# یغما

سال بیست و سوم

شماره یکم

فروردین ۱۳۴۹

صفر ۱۳۹۰

شمارهٔ مسلسل ۲۵۹


## فهرست مندرجات

صفحه :


| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | باردیگر نیشابور | : دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن | |
| ۷ | منوچهری دوم | : دکتر حمیدی شیرازی | |
| ۹ | مکاتبات ادبی | : بهار ـ مینوی | |
| ۱۵ | امروز ـ فردا | : علی‌اصغر کشاورز | |
| ۱۶ | زندگانی | : فریدون توللی | |
| ۱۸ | ایران را بشناسیم | : دکتر غلامحسین یوسفی | |
| ۲۱ | بیمار | : حبیب یغمائی | |
| ۲۲ | در خاك پاك | : دکتر باستانی پاریزی | |
| ۳۲ | زندان اسکندر | : ایرج افشار | |
| ۳۷ | خاطره‌ها | : عبدالحسین وجدانی | |
| ۳۹ | حمیده بانو بیگم | : دکتر مهدی غروی | |
| ۴۳ | مکاتبهٔ ادبی | : حبیب یغمائی ـ محمود فرخ | |
| ۴۷ | قلب‌ها وصلیب‌ها | : دوشیزه بتول سعیدی | |
| ۵۴ | کتاب ـ احتجاجات ـ وفیات معاصران | | |



بها سه تومان

چاپ بهمن


**تصحیح بسیارلازم :** ص ۶۱ س ۹ زنی مقدس و مهربان . . . کلمهٔ «بود» زاید است . ص ۴۴ س ۱۷ «شور» درست است نه «سور»

یغما

سال بیست و سوم
شماره یکم
فروردین ۱۳۴۹
صفر ۱۳۹۰

شمارهٔ مسلسل ۲۵۹

## فهرست مندرجات

صفحه :

| | | |
|---|---|---|
| ۱ | باردیگر نیشابور | : دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن |
| ۷ | منوچهری دوم | : دکتر حمیدی شیرازی |
| ۹ | مکاتبات ادبی | : بهار ـ مینوی |
| ۱۵ | امروز ـ فردا | : علی‌اصغر کشاورز |
| ۱۶ | زندگانی | : فریدون توللی |
| ۱۸ | ایران را بشناسیم | : دکتر غلامحسین یوسفی |
| ۲۱ | بیمار | : حبیب یغمائی |
| ۲۲ | در خاک پاک | : دکتر باستانی پاریزی |
| ۳۲ | زندان اسکندر | : ایرج افشار |
| ۳۷ | خاطره‌ها | : عبدالحسین وجدانی |
| ۳۹ | حمیده بانو بیگم | : دکتر مهدی غروی |
| ۴۳ | مکاتبهٔ ادبی | : حبیب یغمائی ـ محمودفرخ |
| ۴۷ | قلب‌ها وصلیب‌ها | : دوشیزه بتول سعیدی |
| ۵۴ | کتاب ـ احتجاجات ـ وفیات معاصران | |

بها سه تومان

چاپ بهمن

**تصحیح بسیارلازم :** ص ۶۱ س ۹ زنی مقدس و مهربان . . . کلمهٔ «بود» زاید است . ص ۴۴ س ۱۷ «شور» درست است نه «سور»

# بلیطهای اعانه ملی

مخصوص بیست و سومین سالگرد تاسیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

جایزه ممتاز

## ۳۰۰ هزار تومان

جایزه اولین قهرمان شانس

## ۲۳ کاپ افتخار با ۲۵۰۰ سکه پهلوی طلا

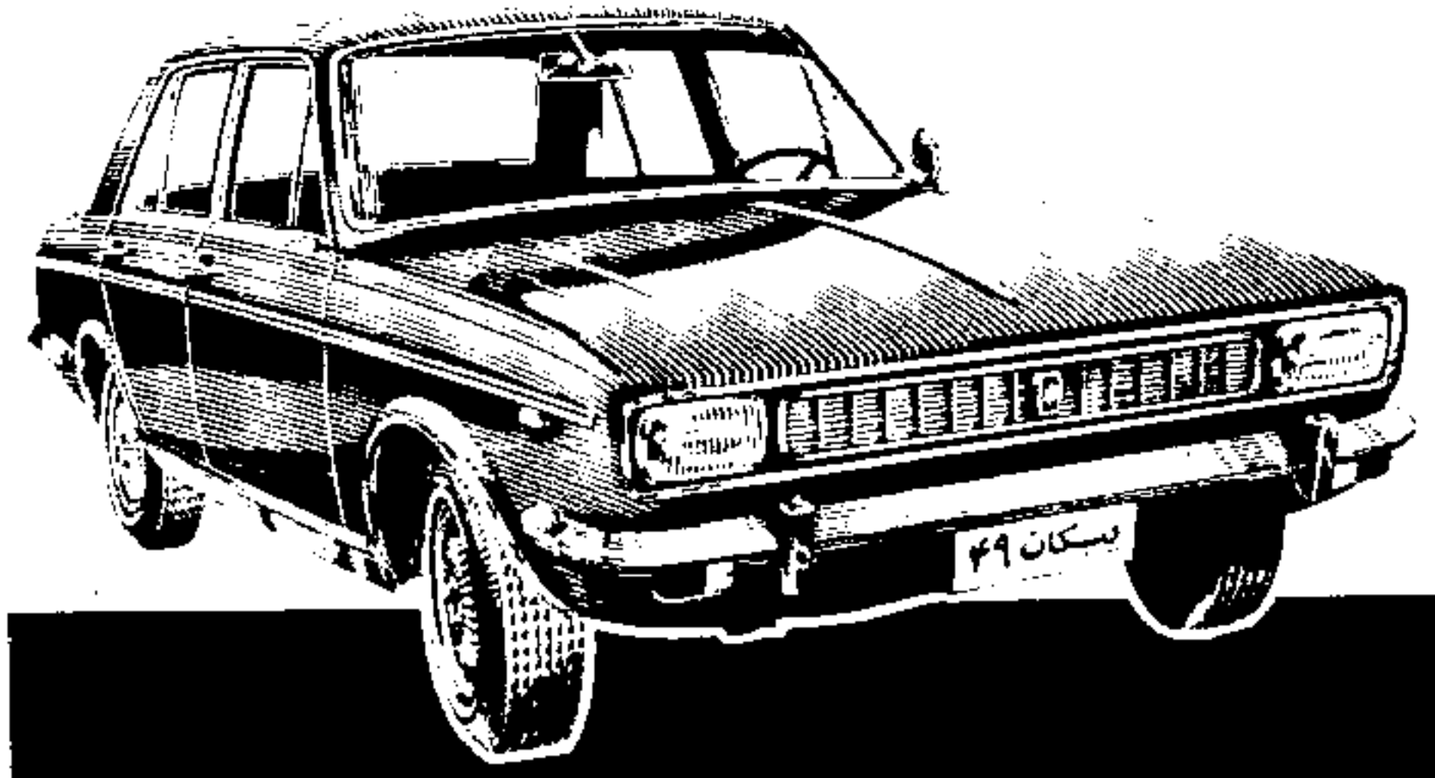


جایزه دومین قهرمان شانس

## یکدستگاه پیکان اختصاصی

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۵۹

شمارهٔ اول | فروردین ماه ۱۳۴۹ | سال بیست‌وسوم

محمدعلی اسلامی ندوشن

# باردیگر نیشابور[۱]

پس از هفت‌سال باردیگر گذار من به نیشابور افتاد و چند روزی از تعطیل نوروزی را درجوار تربت خیام‌وعطار گذراندم.

نیشابور ازچندسال پیش‌که من‌دیده بودم تفاوت چندانی نکرده است، تنها تاکسی‌های پیکان به رنگ گل‌سرخ، جای درشکه‌ها راگرفته‌اند؛ وبعضی‌خال وخط های تمدن جدید چون خشک‌شوئی غول پیکر اکسپرس وشعبهٔ کفش‌ملی و اعلان پتوبرقی‌ناسیونال بردیوارها، برآن اضافه‌گردیده. ونام‌بعضی مغازه‌ها به‌زبان وخط فرنگی ازقبیل (Asia Tailor) تغییر یافته‌اند، دراینجانیزمانند شهرک‌های دیگر بهترین ساختمانها متعلق به بانک‌هاست. ازاین چندبنای زرق‌وبرق‌دارکه بگذریم

۱ ـ برای توجه به سابقه رجوع شود به مقاله‌ای که من هفت سال پیش تحت عنوان «نیشابوروخیام» نوشتم ونخست درشماره‌های اردیبهشت وخرداد ۱۳۴۲ مجله یغما وسپس‌در کتاب «جام‌جهان‌بین» چاپ شد.

دیگرهمه چیزرنگ ورورفته، غبارآلودوحقیراست؛زندگی شهرمانندآب باریکی است‌که براین دشت‌پهناور زیبا، آرام‌آرام می‌گذرد.

بین همهٔ مغازه‌ها ، تنهاعطاریها هنوز کورسوی یادگاری از گذشته در خود دارند: درکنار قوطی‌های روغن‌نباتی وجعبه‌های پودر رختشوئی‌وبیسکویت‌وشامپو وخود کاربیك ، هنوزکلّه‌های قند وقرص‌های صابون محلّی و طشت‌های نقل وآب نبات وکشك دیده می‌شوند ؛ مخلوطی‌است ازگذشته وحال‌ونشانهٔ‌آخرین مقاومت شیوهٔ زندگی‌ای که درپنجهٔ آهنین تمدن «قوطی وقسط» نفسش به شماره افتاده .

بعضی‌ازکاسب‌هاوگذرندگان راهنوزدرلباس‌محلی‌می‌توان دیدکه این‌خود نیز گذشتهٔ‌دوری‌رابه‌یادمی‌آورد.شالهای‌سفیدیاشیروشکری‌به‌سر،ونیمتنه‌هایاپالتوهای بلندبرتن. خطوط‌چهره وشیوهٔ نگاه‌ها نیزحکایت‌گوی دیگری‌است ازاین‌گذشته؛ چشم‌های‌ریز وفوق‌العاده درخشان وتیز، چشم‌های مردمی‌که‌ناگزیر بوده‌اند به‌دور بنگرند،چشم‌هائی‌که همواره‌به راه‌اند برای‌آنکه به‌بینندچه‌کسی‌می‌آید،آیاخبر خوش‌داردیاناخوش.دشمن‌است یادوست.چه،می‌دانیم‌که‌نیشابورمصیبت‌کشیده‌ترین‌و پرحادثه‌ترین‌شهرهای‌خراسان بوده‌است. همچنین چشم‌هائی‌که بایددربرابرآفتاب تندمقاومت بیاموزد و به افق خیره بماند تا به‌بیندکه هوا برسر مهراست یاکین.

بسیاری از سیماها اثری ازحوادث خراسان قدیم را در خود دارند. نژاد، درآمیخته‌ای ازایران‌وترکمان‌ومغول‌است، وخطوط‌چهره‌هاشیارهای‌تاریخ‌هستند.

✡✡✡

فاصلهٔ بین حال وگذشتهٔ نیشابور، بین‌حقارت امروز وشکوه دیروز، بیش‌از یکی دوهزارمتر نیست؛ به محض‌آنکه از دیوارهای شهر پا به‌بیرون می‌گذارید ، منظره‌ای می‌بینیدکه افسون‌کننده است. دشت پهناوری‌که‌گرانباراست از یادگار ، و گوئی خاکش تپنده است از آنهمه مردمی که برآن زندگی کرده و رفته‌اند . همهٔ‌آنچه هست، هواودشت وزمین، آنقدر زنده‌است‌که‌گوئی بتازگی‌کاروان عظیمی ازآن‌بار بربسته و هنوز خاکستراجاق هایشان گرم است .

دراین چند روزی که من بودم گاهی هوا باندازه‌ای لطیف بود که گفتی جوهر مست کننده‌ای درخود داشت. نسیم، چون برپوست گذرمی‌کرد، گفتی چین وشکن برمی‌داشت، مانندزلفی که فرودآیدوبرصورت شماافشانده‌شود. گفتی هوش‌مرموزی درتن هوابود که خود را به‌اندازه می‌وزاند، پاورچین پاورچین می‌آمد، وچون به بدن‌می‌رسید دامنش‌رابرمی‌چیدوخم‌می‌شد، تا به نرم‌ترین شیوه، به‌نوازشمندترین شیوه گونه‌برگونهٔ شمابگذارد. هم تواضع ونیازدرنسیم بود وهم‌رعونت وناز ندگی، مانند عروس.

پس ازآنکه باران بارید و ایستاد بوی‌گُل با بوی‌گِل آمیخته شد. (بوی بنفشه‌های ایرانی‌باغ‌خیام وشکوفه‌های زردآلو)، نسیم، شکوفه‌های زردآلورا در هوا می‌پراکند، و آنها رقصان فرود می‌آمدند و برزمین می‌نشستند واین منظره یادآور این‌گفته خیام بود که به نظامی عروضی گفته‌بود گورش در موضعی خواهدبودکه هربهاری شمال برآن‌گل‌افشان کند. وبعد نظامی عروضی‌دیده‌بودکه درختان امرود و زردآلو خاکش را ازشکوفه پوشانده بودند.

تاچشم‌کارمی‌کند خاك‌است‌که جابجا کشته‌ها پوشش سبزی برآن‌کشیده‌اند. خودخاك باندازه‌ای‌زیباو نوازش‌دهنده است‌که آدم می‌تواند بگوید‌که‌اگراین‌مقدار سبزی‌هم نبود، نبود. آدم هوس می‌کندکه این‌خاك بیغش‌وسرشار را درآغوش‌گیرد.

☆☆☆

به من‌گفته بودند که هرسحر ستاره عجیبی‌درآسمان نیشابورپدیدارمی‌شود. یك‌شب سحربرخاستم وبه تماشای‌آن‌رفتم. ستارهٔ دنباله‌دار بود. دنبالهٔ نورانیش‌به شکل دم‌طاووس بود ودرجانب شرق‌ایستاده بود. لحظه‌ای‌دیگرمثل جوجه تیغی‌ای به نظر من‌آمد که کله‌اش بسیار فروزان باشد و بدنش خیلی کشیده و تیغه هایش نورافشان. آسمان بی‌اندازه نزدیك می‌نمود وستاره‌ها همگی شفاف بودند. سالها بودکه‌آنهارا به‌این‌درشتی وبرّاقی ندیده‌بودم، مثل‌اینکه ازآسمان خم‌شده‌بودند تازمین را تماشاکنند. ماه‌شب بیست‌ویکم پریده رنگ‌بود و روبه لاغری می‌رفت؛

خرمن زده بودوهالهٔ قرمزرنگی گردش بود؛ هرچه بطرف‌صبح می‌رفتیم ، هاله‌اش پررنگ‌تر می‌شد.

چون صبح نزدیك شد ، به خیابان بین آرامگاه خیام وعطار رفتم تا دمیدن آفتاب راتماشا کنم. خورشید دقیقه‌ها پیش از آنکه طلوع کند،کوکبه‌اش از پشت کوه‌نمایان گردید. خرمن‌عظیمی ازنورشیری رنك به بالا کشیده شدواندك اندك فزونی‌گرفت. کمی‌بالاتر، لکه‌هائی‌بود؛ گفتی پاره‌هائی ازحریرنارنجی‌رنگ وگلی رنگ بود که برزانوی‌آسمان‌انداخته بودند؛ هرچه خورشید به‌دمیدن نزدیك‌تر می‌گشت، این‌لکّه‌ها درخشان‌تر وپررنگ‌ترمی‌شدند. پیش ازآنکه‌آفتاب طلوع کند، پرتوش ازدور برکنگره‌های جنوبی وغربی پدیدارشد وسپس به پائین‌خزید، وسرانجام خیلی‌نرم وشرمگین، برکُلبه‌های‌گلی وکشته‌ها افتاد. ناگهان‌ازپس‌برف اندکی‌که برستیغك‌ها مانده‌بود، خورشید دمزد. شعاعش مثل تیغی به چشم خورد. یکدفعه‌گفتی‌دنیاعوض‌شد.چندلحظه‌بعد، همهٔپیکرش‌نمایان‌گردید،متلاًلؤوخیره‌کننده وبطرز وصف ناپذیری با شکوه. مانند دریائی از قلع مذاب بود.

باخود فکر کردم بیخود نبوده‌است‌که عده‌ای درمشرق زمین آفتاب‌پرست شده‌اند. در پهنهٔ کائنات ، هیچ‌چیز شگرف‌تر ، رعب آورتر و احترام انگیزتر از خورشیدنیست. ماه، پریده رنگ‌وزبون، دردامنهٔجنوبی‌آسمان هنوزایستاده بود. دیگر جائی برای او نمی‌ماند. گفتی‌همهٔآنچه بود ، دریك چشم برهم زدن رویش را بطرف خورشید برگرداند.

رشتهٔکوهی‌که نیشابوررا درمیان‌گرفته، درسمت‌شرق‌وشمال «بینالود» نامیده می‌شود ودرسمت غرب و جنوب « کوه‌سرخ»... بخصوص درقسمت شرق و شمال‌که به شهر نزدیك‌تر است ، زیبائی خیره‌کننده‌ای دارد ؛ جائی‌کبود می‌نماید ، جائی سرخ و جائی بنفش و بدن مخملی موّاجش پراز ناز و پراز شرم ، به زن خفته‌ای مانند است.

☆☆☆

گنبد و ایوان امامزاده محمّد محروق،هم درپرتو آفتاب‌وهم درنوری‌که‌شب

برایش تعبیه کرده‌اند، هردو دیدنی‌است. بنظرم یکی‌از دلنوازترین بناهائی‌است که اکنون بتوان درخراسان‌دید. کاشیکاری ایوان بطرز بسیارخوشی به‌همّت انجمن آثارملی در طی چهارسال صورت‌گرفته است، و این می‌نماید که صنعت کاشیکاری هنوز درایران نمرده است ومی‌تواند زنده نگاه داشته شود. نقوش ورنگ‌کاشی‌ها کم وبیش به‌سبك دورهٔ سلجوقی انتخاب شده، وتزیین دو بدنهٔ شرقی وغربی‌آن از مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل اقتباس‌گردیده؛ بهرحال ، این اثر می‌تواند مایهٔ غرور انجمن آثارملی باشد .

☆☆☆

کمترمزاری چون مزار عطّارمبیّن روح واحوال صاحبش‌است، تنها وباوقار و محجوب درگوشه‌ای از دشت . عطارکه در حیات خود مرد تنهائی بود هنوز هم همینطور است ... سر درپرخود فرو برده رهرو راهی که راه ومقصد یکی‌است . هدف‌همان رفتن‌استوبس، سیر، وسفرچون‌پایان ناپذیر می‌نماید ، هیچ‌کس‌طاقت وحوصلهٔ همراهی بااورا ندارد . سفری‌که وصفش را در منطق‌الطیر می‌بینیم . از این‌رو، کم‌کسی هست که‌عطار را خوانده باشد ، همه او را ازدور تماشا می‌کنند .

☆☆☆

دربین‌آنهمه نامداران وبزرگان‌علم‌وادب که‌درنیشابور زندگی‌کرده ومرده‌اند واسامی آنها نزدیك دوهزارتن درتاریخ نیشابورآمده‌است . جای بسی‌تعجب‌است که فقط‌گور عطار وخیام باقی‌مانده باشد. چون نیشابورچه‌براثرجنگ وچه‌براثر زلزله بارها درمعرض‌زیرو روشدن وانهدام قرارگرفته تعجب‌آورنیست‌که‌گورهای دیگرازبین رفته باشد . تعجّب این است که فقط این دوبرجای مانده‌اند. آیا این ناشی از اتفاق است ویابدانمعناست‌که آنهمه امیر و وزیر وعالم وفقیه و حکیم و ادیب، هیچ‌یك ارزش عطاروخیام را نداشته‌اند؟ تردیدی نیست‌که زمانه غربال‌دارد وتنها دانه‌های خیلی درشت را نگاه‌می‌دارد ، ونکتهٔ قابل‌توجه این است که گاهی معیار اودرسنجش اشخاص بامعیار مورخین وتذکره نویسان تفاوت بسیار می‌کند .

☆☆☆

چون برد‌شت وسیع نیشابور نگاه می‌کردم و گذشتهٔ شهررا بیاد می‌آوردم. این‌فکر درسرم‌گذشت که چه‌خوب‌بود دانشگاهی‌برای مطالعه در فرهنگ وتمدن و تاریخ وهنر ایران در اینجا ایجاد می‌گردید؛ باتوجه به‌این امر که خراسان از لحاظ فرهنگ‌و تمدن وتاریخ بارورترین سرزمین ایران بوده است، ونیشابورطی قرنها مهمترین مرکز فرهنگی‌این‌سرزمین بشمارمی‌رفته، ونیز با توجه به‌این‌امر که نیشابورموقع جغرافیائی وطبیعی‌ممتازی دارد، ایجادچنین مؤسسه‌ای درآن‌از هرشهر دیگر مناسب‌تر است. گذشته ازگشادگی افق وخوشی هوا، خلوت‌نیشابور بهترین فرصت را به معلم ودانشجو ومحقق می‌دهد، تادوراز هیاهو و زرق و برق شهرهای بزرگ، به تحقیق وتحصیل وتفکّروتأمّل پردازند. اگرقرارباشدکه روزی دربرابر این هجوم تمدن صنعتی کانون مقاومتی ایجاد شود، جائی بهتراز نیشابور بدشواری می‌توان یافت.

☆☆☆

درمیان دانش‌پژوهان ودانشجویان نیشابوری چه خوب بودکه یك‌یاچندتن همت می‌کردند و تاریخ نیشابور را می‌نوشتند. نیشابور یکی‌از عبرت انگیزترین و بارورترین تاریخ‌ها را دارد، چه از لحاظ فرهنگی و چه از لحاظ وقایع؛ واگر سرگذشت آن نوشته شود،گویاترین فصل تاریخ ایران بعدازاسلام را دربرخواهد گرفت. کار را به این صورت می‌توان شروع‌کرد که درقدم اول همهٔ مطالبی‌که در در متون فارسی وعربی راجع به‌نیشابورآمده (اعم از شعر ونثر)استخراج‌گردد. سپس مطالبی‌که مستشرقین‌وسیاحان خارجی دربارهٔ‌آن نوشته‌اند بهمین نحوبیرون آید. در قدم سوم بررسی تاریخ سیاسی واجتماعی وفرهنگی خراسان می‌آید،که نیشابور جزء عمده‌ای از آن است. آنگاه براساس این اطلاعات می‌توان تاریخ را شروع‌کرد. اگر کسانی‌آمادهٔ این‌کار باشند من نیزهرکمکی‌که از دستم برآید، دریغ نخواهم‌کرد.

فروردین ۱۳۴۹

**دکتر مهدی حمیدی**
استاد دانشگاه

# منوچهری دوم

بمناسبت فصل، قصیده خوبی از گویندهٔ تقریباً گمنامی بحضورجناب‌عالی و بوسیلهٔ آن جناب بحضور خوانندگان سخن شناس مجلهٔ یغما تقدیم میکنم که خود متأسفانه همهٔ آثار اورا ندیده‌ام و عجب آنکه نام اورا از استادانی بصیر که ما را بادبیات فارسی راهنمائی میکردند ویا درمحافل گوناگون ادبی واز زبان شعرا و ادبای معاصر نشنیده‌ام و بدیوان او هم دست نیافته‌ام . تنهاوسیلهٔ آشنائی من و این گوینده چند قصیده ومسمط ظاهراً ناتمام و ناقص است که در مجمع‌الفصحاء از وی نقل شده است ومعلوم است که با این مقدار شعر نمیتوان آنچنان که باید درباب شاعری حکمیت کرد، ولی اگرمشت نمونه خروار باشد با استناد به برخی ازهمین مختصر ، میتوان گفت که وی رویهمرفته منوچهری دیگری است که بامختصاتی تازه درقرن سیزدهم بنام «خجسته کاشانی» میزیسته است و مقصود من هم دراینجا معرفی او وشیوهٔ سخن سرائی او نیست بلکه‌تذکر این نکته است که اگر ازبازماندگان وی کسی باشد که دیوان اورا در اختیار داشته باشد ، ازلحاظ ادب فارسی موظف است که آنرا طبع ونشر کند و دینی راکه خواه ناخواه بگردن او افتاده است بپردازد .

## بهار امسال

کرد در باغ بهار امسال آمـد شدنی
که ز آمد شد اوگشته جهان چون ختنی

رفته بهمنجنه و آمـده فروردین ماه
چه نکو رفتن بود این ، چه‌نکوآمدنی

همچودرگاه‌سلیمان‌است این‌چرخ زمیغ
که همی اهرمن آید ز پس اهرمنی

یا چوهندستان گشته است همی‌کاندروی
طرفی پیلی تازان ، طرفی کرگدنی

یاچوصحرائی و در صحرا هرسو خیمی
یا چو دریائی و در دریا هرجا سفنی[1]

آنهمه رعد پیاپی‌که در آشوفته میغ
ناقه‌هـا گوئی بـاشند بگرد عطنی[2]

باد مشکین دم بنموده چمن را تبتی
گل یـاقوتین آورده دمن را عدنی

آذری باشد افـروخته هر سوگلکی
صنمی باشد بنشاخته هر جـا سمنی

سرخ ، هرلاله بسر بسته یکی دستاری
سبز، هر شاخ ببرکرده یکی پیرهنی

---

۱ـ بفتح اول و دوم پوست درشت از ماهی یا نهنگ وبضم اول و دوم جمع سفینه بمعنی کشتی. ۲ـ خوابگاه شتران در حوض وآغل گوسفندان نزدیك‌آب .

طوطیانند بهر سو که دمد ریحانی
طاوسانند بهرجا که بود نارونی

نیزه‌ها بینی هرجا که بود سنبله‌ای
خیمه‌ها بینی هرجا که بود نسترنی

مورد باشد ز زمرد چو بصفی علمی
تاك باشد ز زبرجد چو بچاهی شطنی[۱]

این عجب‌بین که کدو گشته زن‌حامله‌ای
که مر اورا نه سری هست ونه‌اورابدنی

یك شکم دارد آبستن و افکنده به پیش
وان شکم را نه رهی‌نه شکنی نه عکنی[۲]

وین عجب‌تر که دران اشکم بی‌روزن‌او
تار زرین بتنیده است یکی کارتنی[۳]

بچه‌ها دارد آویخته زان زرین تار
بچه برتار نیاویخت جز او هیچ زنی

نرگس تازه چنان شد که گذارند بطبع
خرد فنجانی زرینه به سیمین لگنی

یا بپا سبزقبائی صنمی سیم عذار
وز بر چهرهٔ سیمینش زرین دهنی

تاك برچفته[۴] بهم‌بافته چون چرخ کبود
بدر آویخته زو خوشه چونجم پرنی

شاخ رقاص بود ، برق چو آتشبازی
مرغ قوال بود ، رعد چنان طبل زنی

بوستانبان سوی باغ آمد ودرکف‌داسی
برکتف بیل نهاده چو یل پیلتنی

خار بنهاد بهر روزنهٔ دیواری
آب بگشاد بهر مرزی و جوی وچمنی[۵]

گرد برگشت زمانی و بدید او ارمی
گفت این جانه سزا باشد برهمچو منی[۶]

اینچنین خلدی درنیك دم و نیك زمان
بس سزا باشد منزلگه فخر زمنی

راست‌گفتاری، مسعود رخی، محمودی
خوب کرداری ، پاکیزه نهادی، فطنی

عادلی باذلی و کاملی و معتدلی
منصفی ، منتصفی ، معتبری ، مؤتمنی

در زمان خود برسان عزیز نسفی[۷]
در قران خود مانند اویس قرنی[۸]

نه بجیب هممم او ز حوادث درسی[۹]
نه بثوب عصم او ز محارم[۱۰] درنی[۱۱]

نه گرفته است ورا در دم یاری کسلی
نه ربوده‌است ورا درگه مردی وسنی[۱۲]

هرگزازعجب نکرده‌است به‌زیدی‌نگهی
هرگزازهزل نگفته است بعمروی سخنی

ملکی و متلبس بلباس بشری
فلکی و متعین بعلامات تنی

تا نه با زحمت اول پدر ما پدری
تا نه چون سنت آخر نبی ما سننی

نیکخواهش بده چون شاهی برتختگهی
بدسگالش شده چون مرغی بربابزنی[۱۳]

بر سرخادم او هرکلهی چون تاجی
برتن دشمن او هرسلبی[۱۴] چون‌کفنی

نزند پهلو مرسینه او را حرجی (!)
نبود در پی مرآمد او را شدنی

---

۱ـ رسن دراز. ۲ـ بضم اول وفتح دوم جمع عکنه (بضم‌اول) شکافتگی شکم از فربهی . ۳ـ عنکبوت. ۴ـ چفته: چوب بست رز . ۵ـ خار بنهاده وآب بگشاده که در نسخه است نادرست بنظر میآید . ۶ ـ «گفت این خانه سزا باشد» که درنسخه‌است غلط بنظرمیآید. ۷ـ یکی‌ازعرفا بوده. ۸ـ یکی‌از پرهیزگاران و موحدان بوده . ۹ـ کهنگی، پوسیدگی. ۱۰ـ حرام‌کرده‌های خدا .
۱۱ ـ بفتح اول و دوم چرك وآلودگی . ۱۲ ـ و سن ـ خواب ، چرت .
۱۳ـ سیخ‌کباب . ۱۴ـ پوشش، لباس .

# مکاتبات ادبی

از ملك‌الشعراء بهار یادداشت‌هائی پراکنده درخانوادهٔ آن مرحوم‌باقی‌است که اینك دراختیار نگارنده است

درمیان این یادداشت‌ها نامه‌هائی ازدوستان مرحوم بهار به چشم میخورد . از آن جمله چند نامه ازاستاد مینوی است که به مرحوم بهار فرستاده در هنگامی که استاد درسویس برای‌معالجهٔ سل بستری بوده است .

پس ازمطالعه معلوم شد که نامه‌های مینوی جواب نامه‌هائی است که‌بهار به‌ایشان نوشته بوده است . از استادمینوی استدعا کردم که اگر ازمرحوم بهار نامه‌ای‌دارند دراختیارم بگذارند مگر نامه‌ها وپاسخ‌ها بیکدیگرمربوط‌شوند این‌استدعا پذیرفته شد ، واین‌است مکاتیب دواستاد ، مکاتیبی بی‌مانند که متضمن مطالب تحقیقی وادبی وانتقادی است .

**محمد گلبن**

## از بهار به مینوی

۲۴ بهمن ۱۳۲۷–۱۴ فوریه ۱۹۴۸

دوست دیرین من باکمال‌ارادتی که همواره بشما داشتم واین ارادت زادهٔ اعجابی‌بود که در هوش وقریحت وتحقیق ودقت شما درمن پیداشده بود وچون حسود نیستم وانصاف‌دارم شمارا برای‌کشور مایهٔ مباهات وسربلندی می‌دانم ولی‌می‌بینم که بزرگان‌کشورما ازفرط‌حسد همواره با صاحبان قریحه وذوق وخداوندان فضل‌ونوابغ‌ادب کجتابی می‌کنند درنتیجه امثال شماآنهاکه دست وپائی‌دارند ازوطن می‌گریزند وآنانکه مانند اغلب اهل‌هوش وقریحه‌دست وپائی ندارند دروطن بخون دل درمانده یا تریاکی وعرقی‌شده بقول مولوی :

« تا دمی از قید هستی وارهند  ننگ خمر و بنگ برخود می‌نهند»

اتفاقاً ازشمـاهم پریشب نظیر این معنی‌را در رادیـو شنیدم ـ بهرصورت این درد دل طولانی‌تر ازاین است که دراین‌نامه بگنجد ـ بلی دوست من ، شما فعلا دربهترین‌نقاط دنیا یعنی دریکی از مداین فاضلهٔ عصرزندگی می‌کنید واگر نظایری دروطن بیچاره داشته باشید خون می‌خورند وجان می‌کنند .

من که دردوران گذشته باآن خرابی اوضاع و عداوتی که با من داشتند و بخون من تشنه بوددرحبس ونفی بلد ساختم وازمیان نرفتم ، دراین‌چهارپنج سال جنگ و تیره بختی که نصیب وطن من وشما شد طاقت نیاورده نه توانستم سکوت‌کرده درعالم‌آن روز زیست‌کنم نه میسربودکه نجوشم وحرارت بدبختی‌هـا وسوزش بدی وخرابی‌را احساس ننمایم ـ ناچار گرفتار غم ومرارت بی‌حد شده عاقبت به عاقبت دیگران دچارخورده مسلول شدم واینك در سن شصت سالگی بی‌پول وپله با یك عالم نانخور وعائله واین‌مرض بی‌رحم درکوهستان لزن

ازنواحی لزان سوئیس درکلینیك متوسطی بسرمیبرم ودقایق پر ازرنج وتعبی‌را می گذرانم.

شبها مونس من شاهنامه وخمسهٔ نظامی ودیوان‌خواجه وگفتارهای آقای‌مینوی‌است که در عصرها ساعت پنج ازرادیولندن بگوشم میرسد ــ مرض من می گویندکشنده نیست وبا دوای تازه‌ای که آمریکائیان اختراع کرده‌اند و استرپتومیسین می گویند ، معالجه می‌نمایم . عرض شد معالجه می‌نمایم نه معالجه می‌شوم . می‌نمایدکه شاید علاج شود زیرا دوسه نفر ایرانی و فرنگی‌راهم ازهمین‌کلینیك علاج کرده است. دردسر بزرگ‌آنست که دولت‌آقای‌قوام‌چون‌دید که من محتاج به معالجت هستم وپولی‌هم ندارم تصویب کردندکه ماهی هزار فرانك ارزبمن بدهندتا معالجه‌کنم اما دولت‌آقای‌حکیمی‌میل‌ندارند این‌مساعدت با من‌بشود وباید ارزقاچاق تهیه‌کرد ومعالجه نمود . این بود نتیجهٔ چهل‌سال‌خدمت به این‌مردم !

دوست‌عزیزم ، پریشب درمقدمهٔ شرح‌حال‌حسین‌منصورحلاج که درنهایت زیبائی‌حقایق تاریخی‌را بیان میفرمودید اینطوربگوشم برخورد که درصدراسلام ازجملهٔ‌کسانی‌که ازشهامت وکارهای مملکتی‌کنارگرفتند یکی عمروعاص بوده‌است ـ عرض‌کردم اینطور بگوشم خورد. شاید بد شنیده باشم وشما سعد وقاص فرموده‌اید ومن عمروعاص شنیده‌ام . هرگاه من درست شنیده باشم اصلاح فرمائید . مرادآنست‌که اگرهم اطلاعی ازکناره‌جوئی عمروعاص دارید و چنان بوده‌که اظهارکرده‌اید مراهم مطلع فرمائید زیرا یادم نیست‌که جائی‌خوانده باشم واز شما منت دارم . چشمم نمی‌بیند . گوشم بد می‌شنود . بیماری و فرسودگی شصت ساله مرا از کاراندا‌خته است .

اوحدی شصت سال‌سختی دید ، اما دست‌کم‌شبی روی‌نیك بختی دید ومن آن‌یك‌شب‌راهم ندیدم وامیدوارم زیادتر ازین‌سختی نبینم و در همین گوشه روی راحت دیده زحمت‌کم‌کنم و دردسر ببرم. چقدر دوست دارم‌که حالم بهتر شود وگفتارهای سودمندی تدارك دیده بفرستم که بوسیلهٔ حضرتعالی منتشر شود چه درایران باب هنر مسدود شده وحاصل‌ذوق وسلیقه را سن‌زده است. جراید بجزفحاشی و دروغ و بهتان‌کاری ندارند وادبیات به مزخرفات....ها وامثال‌آنها انحصاریافته و رادیوی مـاهم جزلاطایلات چیزی ندارد و مرکز فضل وادب از یکه تازان و فرسان این‌مضمار تهی مانده است .

این‌رامی‌خواستم‌بوسیلهٔ شماگفته باشم‌که من‌ایامی‌که حضرت‌آقای تقی‌زاده واردتهران شدند تازه تب‌کرده ودرخانه افتاده بودم و اطباتشخیص مرض سل‌دادند وعکس‌برداری شد و ازصحبت ومعاشرت ممنوع شدم ازاین‌روی روز ورودآقای‌تقی‌زاده وایام بعد بستری بودم از طرف ایشان هم چون به هیچ‌وجه احوالپرسی نشد ظن بردم‌که مگر تصور فرموده‌اند بعلل سیاسی از دیدار معظم‌له خودداری‌کرده‌ام ، باآنکه من بایشان ازعهدی بس قدیم ارادتی بس متقن و بی‌آلایش داشته و دارم ، حالاهم بهمان مهرونشانست‌که بود . لااقل شما از قول من سلامی برسانید و حال مرا عرضه دارید تا بدانند در اینگوشه از دنیا هم‌کسی هست‌که حلقهٔ قدویت ایشان را بگوش و بار اخلاص و ارادت ایشان را بدوش دارد .

دراین‌گوشه چند بیتی‌گفته‌ام با آنکه مطلب تازه‌ای نیست برای اینکه نامه پر خالی نباشد می‌نویسم پس ازقرائت بسوزان به‌آتش ، بشویش بآب .

م . بهار

اگر کتابی درلندن تازگی‌ها چاپ شده باشد یا ازقدیم بدست بیاید وپر گران‌هم نباشد برای‌مخلص‌خریداری فرمائید. کتاب حسبت، راکه گویاتازه چاپ‌شده‌بوداز تهران‌خریدم‌خوب کتابی است .

تا تویك عمر دلا رنج وملامت نبری — نبری لذت دلتنگی وخونین جگری
عاشق آنکه شودت گفت که یك‌عمر مدام — خدمت خلق کنی‌وزهمه دشنام خوری
مدعی عشق کند دعوی وعیشش هوس‌است — از چنین عشق بگو هیچ تمتع نبری
مطلب‌کام دل از عشق‌که مطلوبترست — بر جوانمرد، ملامت‌کشی و در بدری
مذهب عشق چنانست‌که در این بازار — جان بمنت بفروشی و ملامت بخری
تا ز فیض‌تو شود جان عزیزان‌روشن — داغ بر دل نه و میسوز چوشمع‌سحری
طمع داد مکن چشم وفا نیز مدار — تا نرنجی ز جفاکاری و بیدادگری
ور چومنصور کشندت به‌سردار مرنج — گنج مقصود نهفته است درین رنجبری
گردش دهرچو بر محورانصاف نبود — حبذا رندی ودرویشی و بی‌پا و سری
شصت[1] سالست‌که جان‌می‌کندازدردبهار — آه اگرزودتر این‌راه نگردد سپری

بهمن‌ماه ۱۳۲۷ سویس

م- بهار

## از بهار به مینوی

۲۹ فوریه ۱۹۲۸

دوست عزیزم از وصول جواب حضرتعالی بی نهایت متشکرم، گرچه هرروز ازطریق گوش‌کسب فیض می‌کنم اما زیارت خط و اشارات مستقیم مزهٔ دیگر دارد . راجع به اسعار خارجی و اینکه قـوام‌السلطنه سهم اعظم را برای خود فرانك سویس و دلار گـرفته است (اگر واقعاً چنین باشد ) که مردی‌دارای‌آنهمه ثروت با نداشتن فرزند ( جز کودکی‌تازه ) اینطورحرص بزد ! خدا عالم است ؟

هرچند در مملکتی‌که بین خادم وخائن وبین مفید وغیرمفید ومیانهٔ نافع وضار میزان سنجشی‌نباشد وفرق‌گذارده نشود وملت جاهل‌وعامی ورجال دزد یا عوام فریب باشندهرکس دم ازعقل‌ودها بزند ودستش‌برسد وبلد باشد وازین‌سفرهٔ گسترده بیمانع نبرد وبرای‌فرزندان ونبیرگان خویش گنجی ننهد وخانوادهٔ صاحب اسم ورسم و دولتمندی‌راه نیندازد بحکم‌عرف نادان‌است. من‌اقراردارم‌که از زمرهٔ اخیرم زیرا دستم‌رسید ولی‌استغنا ومناعت وروح‌قناعت و توکل مانع از تهیهٔ زروسیم‌گشت حالا بعد ازشصت سال‌جان‌کندن وبا ناتوانی وبیماری‌زحمت کشیدن وکارحقیقی‌کردن باکسانی‌که هیچ‌کارنکرده وهیچ منتی برمردم ندارند تفاوتی‌ندارم زیرا فی‌المثل به‌آقای حاج مصطفی بلورچی‌که مثل من در سوئیس مریض است ماهی هزارو دویست فرانك می‌فروشند وای بمن نمی‌فروشند وآقای حکیمی‌خیال می‌کند باگدا بازی‌وکم خرج‌کردن‌می‌تواند مملکت را ازبیچارگی‌وورشکستگی نجات بدهد . اما این بکلی‌سهواست باید جلو اسراف ودزدی‌هاراگرفت . اما اسعار بیماران‌را خست‌کردن وندادن ویا مردمی‌را کـه بعنوانی بفرنگستان رفته‌اند یکسره بـازخواستن واتومبیل‌های دوائر دولتی را از صدر

(۱) تولد بهار درمحلهٔ سرشورمشهد درشب۱۱ربیع‌الاول ۱۳۰۴هجری قمری‌است .

تا ذیل جمع کردن وبه ثمن‌بخس یا عالی فروختن دردی دوا نمی‌کند . حرف حسابی‌اینست که باید پولی سرشار فراهم‌آورد ومملکت را ازین ویرانی وبی‌آبی وطریق قدیمی زراعت و غیره بیرون‌آورد وپول‌زیاد پیدا کرد وخرج کرد . شما که یك‌مرتبه ده ملیون دلارقرض‌میکنید واسلحه می‌خرید که‌با روس‌ها جنگ‌کنید زیادتر ازکسی‌که سالی هفت ملیون لیره بایرانیان خارجه ارز میفروشد بایران ضرر زده‌اید... باری دوست عزیزم بگذریم وازخودمان صحبت کنیم ـ معالجهٔ من یك سال طول دارد و دوازده هزار تومان خرج من‌خواهد شد سه برابر این‌هم خانواده خرج دارند وپسرم‌که بخرج خودم درآمریکا درس می‌خواند نیزخرج‌دارد وآخرسال تمـام آنچه دارم یعنی یك خانه‌کـه باقی مانده است بفروش خواهد رسید وکار باجاره‌نشینی میرسد وچون دیگر حال وبنیهٔ‌کار نخواهم داشت سابقهٔ خـدمت اداری‌هم ندارم طبعاً درشمارفقرا قرارخواهم‌گرفت ! بعد از عمری زحمت !

اما اتکایم باز به‌کاروسعی‌خود وکارسازی خدای‌جهان‌است ـ اما صورت‌ظاهرچنان‌است که عرض‌شد ! درباب سلام رسانیدن بـه‌آقای تقی‌زاده ازقول من بی‌اندازه ممنونم ، ولی از بابت اسعار وغیره ابداً چیزی مرقوم نفرمائید تـا به بینم چه می‌شود . ـ در خصوص عبارت سخنرانی عرض‌کردم چیزکی به یاد بود و اینکه مرقوم داشته‌اند در همین‌عبارت‌هم اینطور تصور می‌توان‌کرد که شما عمروعاص را درعداد مردم درست وپاك و شریف قرارداده‌اید و یا اورا ازجرگهٔ رجال‌فاسدخارج‌شمرده‌اید . من عمروعاص‌را مردی‌بزرگ وداهی وازسرداران نامی‌اسلام می‌دانم ـ ولی‌بالاخره همویکی ازآن‌کسانی‌است‌که بنیاد فساد وحیله وفریب را در اسلام بمدد معاویه نهاد وجمهوری اسلام‌را بپادشاهی بدل‌کرد ـ پس‌چگونه او وامثال اوهم نمی‌توانستند با رجال‌فاسد وظالم هم‌کاسه وهمکارشوند ...؟ بزرگترین‌ظلمه وفسادخودمعاویه است وعمروعاص یارومددکاروهمکاسه وهمکاراوبود !

کتابی‌که‌عرض‌شده بودگویا باین‌نام‌بود «کتاب‌الحسبة فی‌معالم‌القربة » وبعقیدهٔ‌مخلص درعالم‌خودمنحصروودرافادت‌کم‌نظیراست شطری ازچگونگی‌تمدن اسلامی‌که بالطبع‌نمونه[ای] ازتمدن ساسانی بوده است وشمه‌ای اززندگانی‌طبقات مختلف مردم وکسبه واصناف‌ورسته‌های مختلف‌را درقرون ۵و۶ درین‌کتاب می‌توان دید وضمناً قسمتی ازفقه اسلامی ووظیفهٔ محتسب وعمل‌احتساب‌راکه درادبیات ماهم ازآن نام برده شده است ودیوان‌خواجه پراست ازمعارضهٔ با محتسبان درآنجا بدست‌آورد . وحضرتعـالی می‌توانید سخنگوئی‌مفیدی‌که هم اهل‌علم و شرق‌شناسان‌را بکارآید وهم مسلمین‌را رضایت افزاید دربارهٔ‌آن‌کتاب فراهم فرمائید و اگر به نظرتان‌نرسیده‌است لااقل بیك‌بارخواندن می‌ارزدآنرا به‌بینید. راجع‌به‌کتاب‌مرقوم‌فرموده بودید من نمی‌دانم چه‌کتبی چاپ شده وپیدا می‌شودکه من‌ندارم والا زحمت نمی‌دادم‌هرگاه ممکن‌می‌شد ونسخه‌ای ازمجمل‌التواریخ والقصص‌خودتان‌که درلندن بدست آورده‌اید بعنوان امانت یا با عکس‌برداری درصورت صرفه داشتن و گران تمام نشدن بدستم میرسید بی‌اندازه متشکرمی‌شدم .

سعی می‌کنم چیزهائی در ادبیات برایتان تدارك‌کنم که بدرد ایرانیان بخورد ـ اما کتاب‌الرعایهٔ محاسبی‌که مرقوم فرموده‌اید تازه بگوشم‌خورد ، هرگاه ممکن‌بود چیزی‌ازآن کتاب سرفرصت اگرجوابی‌مرقوم رفت مرقوم دارید سپاسگزارم .

ذکری ازآقای محمود فرخ فرموده بودید ، آیا شنیدید پدرایشان سال‌قبل‌فوت شد ' فرخ یکی ازآن ایرانیان بسیار شریف و دوست‌داشتنی است ـ راجع به مسابقهٔ رادیوی لندن می‌خواستم‌خودم‌هم شرکت کنم اما بیماری‌فرصت نداد .

آقای عبدالحسین‌میکده درسوئیس بمن‌مساعدت وراهنمائی‌هائی فرمودند که منت‌دارآن جناب‌هستم‌واین‌محلی که‌درآن باستراحت‌وتداوی‌پرداخته‌ام باشورایشان بوداماهنوزشخص‌ایشان رازیارت نکرده‌ام‌زیرا مدتی‌است پول برای ایشان ازمرکز نرسیده وصرفه‌جوئی باید بکنند امید است‌خودم بدیدارایشان سبقت‌گیرم فعلابا مراسلات که نصف مواصلات است می‌گذرانیم . وقتی که دروزارت فرهنگ متصدی بودم باآقای تقی‌زاده مراسلاتی رد وبدل‌شد کـه جنابعالی بعنوان متصدی نقل‌کتب مفید از فرنگستان بایران با حقوق‌کافی و بهمراهی هرعده‌که صلاح بدانید استخدام شوید ومنتظربودجه بندی بودم‌که بزمان من وصلت نداد وبعهد دکتر کشاورز رسید ومراد برنیامد ـ حالاکـه خودآقای تقی‌زاده درایرانند میل‌دارم خودتان یا صلاح است بندهٔ‌توسط ایشان‌همان مطلب را تکرارکنیم وحالا بهترصورت خواهدگرفت ودربودجه‌خواهد گنجانیده شد وکاریست بس‌مهم ولازم وازشما احدی لایق‌تر وشایسته‌تر برای اینکار نداریم هم در اروپا خواهید ماند هم بـا معشوقگان خود حشر دارید هم عکس‌آنها را برای هموطنان می‌فرستید ـ باصطلاح هم فال است و هم تماشی (تماشا)کاغذ تمام شد ورنه ول‌نمی‌کردم و ازشما دل نمی‌کندم ؟ قربانت م . بهار

## از مینوی به بهار

M' Minovl
107A, Cambridge Gdn8,
London و W, 10
سوم ماه مارس ۱۹۴۸

حضرت استاد بزرگوارمن اززیـارت مرقومهٔ شریف بغایت خشنود شدم ، بنای بنده همواره براینست‌که عبارات را چنان تلفیق‌کنم‌که مجال‌اشتباه درآن‌نباشد وبیش‌ازیك معنی‌از آن مفهوم نشود ، اما معلوم می‌شود که‌گاهی‌موفق نمی‌شوم وجمله‌هائی می‌نویسم‌که در ذهن دیگران معنائی غیر از آنچه من‌اراده دارم تصور می‌پذیرد . عبارتی‌که بذهن حضرت عالی شبهه‌ای القاءکندحقاکه باید بدعبارتی باشد وباید آن‌را اصلاح‌کرد . مفهوم‌آنچه بنده‌گفته بودم این بودکه بعضی ازمردم شریف درجنگ‌کردن حاصلی نمیدیدند و حاضرهم نبودندکه با رجال فاسد وظالم همکاسه وهمکارشوند (چنانکه عمروعاص وامثال اوهمکاسه وهمکارشدند ) بنابرین‌ازکارکناره‌گیری‌کردند . می‌بینیم‌برای اینکه مطلب واضح‌شود وجمله محتمل‌الوجهین نباشد جای لفظ **نمیتوانستند** را تغییرداده بنویسم‌که «نمیتوانستند هم‌که مانند عمروعاص وامثال اوبا رجال‌فاسد وظالم همکاسه و همکارشوند» ـ امیدوارم‌که دراین‌صورت دیگر مجال اشتباه نماند .

ای‌کاش همهٔ مردم بنارا براین میگذاشتند کـه با یکدیگر رك و راست باشند و اگر ایرادی دارند بگویند وازروی‌حسن‌نیت و انصاف باهم بحث‌کنند تا اختلافات مرتفع‌گردد و صلح وصفا جهان‌را بگیرد .

اما موضوع اسعاروورقتاردولت ، بنده‌هم معتقدم که باید مملکت راآبادکنند وازمزارع ومعادن وکارخانه‌ها حاصل بردارند وبا خارجیها تجارت کنند وپول‌سرشاری بدست بیاورندو خرج کنند، ولی وزرای ایران هیچ‌یك باین‌وظایف خود عمل‌نمی کنند ونکرده‌اند واین‌قصور وتقصیر اختصاصی بـه‌کابینهٔ‌آقای‌حکیمی ندارد ، منتهی دربارهٔ حکیمی اقلااین‌را میشودگفت ( حتّی دشمنان اوهم اذعان دارند ) که اهل‌حیف ومیل نیست ودر خط پر کردن کیسهٔ خود نیست ....

خواهید فرمودکه این‌پسره‌هم سیاست باف شده است ، وحق‌هم با حضرت عالی‌خواهد بود ، بنده‌واقعاً کله‌ام ازسیاست بکلی‌خالی‌است ، همین‌قدرهست که دادم ازدست کسانی که این **بیست ساله مصدر** اموربوده‌اند، بلند است وگاهی‌جوش‌میزنم وسخنان چندی ازروی غلیان احساسات‌میگویم که بعدهم‌ازگفتن آنها پشیمان‌می‌شوم.رشتهٔ بنده کتاب وادبیات ومعرفت‌است وسعی می کنم که ازآنها نصیبی ببرم ودیگران‌را نیزبه تحصیل‌نصیب خودکومکی بکنم وچون سیاست اداره مملکت دخالتی درتسهیل وسایل این امریا منع ازحصول‌آن دارد اهل‌معارف در ایران ناچار می‌شوندگاهی از رشتهٔ خود خارج شده ناله‌ای بلندکنند ، مثلا وقتی که انسان می‌بیند درایران برکتاب گمرك بسته شده است چطورمیتواند ساکت بماند و نجوشد .

معذرت میخواهم که ازعبارت نخستین‌نامه حضرت عالی (کتاب حسبت) حدس‌نزدم که مقصودکتاب معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبه است . اماکتاب‌الرعایة للحقوق‌الله،تألیف ابوعبدالله حارث بن‌اسد محاسبی است که درقرن دوم وسوم هجری‌میزیسته ( درسال۲۴۳ فوت‌شده ) و ازعرفا وعلمای معتبربوده است. کتاب اومنقسم است برشصت ودوباب درموضوع‌استماع بندای الهی ومحاسبه نفس وتوبه وآماده بودن برای‌مرگ ریا واخلاص وپرهیزازابلیس ونفاق، نیت وندامت وعجب وکبروتواضع وغرگی وحسد وامثال‌آن . خلاصه‌آنکه کتابیست درتهذیب‌نفس وتعبد وعرفان وازاصول معتبرتصوف محسوب میشود و تأثیر عظیمی درکتب مهم ادواربعد مثل کتاب‌اللمع وقوت‌القلوب و حلیة‌الاولیاء ورسالهٔ قشیری وکشف‌المحجوب هجویری وعوارف‌المعارف سهروردی‌واحیاءالعلوم غزالی داشته است . زنی ازمستشرقین انگلستان باسم دکتر مارگرت اسمیت آنرا مقابله و تصحیح کرده ودرجزء سلسلهٔ کتب اوقاف‌گیب منتشر شده است ( بقیمت ۱۵ شلینگ ).

نسخهٔ خطی مجمل‌التواریخ که بنده بـآن دسترس داشتم متعلق به‌کتابخانهٔ یك نفر از پولدارهای لندن است وبنده نه ثروت‌آن‌را داشتم که ازنسخه عکسی بردارم ونه فرصت‌آن را که‌کلیهٔ‌کتاب را باآنچه حضرت عالی بطبع رسانیده‌اید مقابله‌کنم . درموقعی که حضرت عالی ومحمد رمضانی ازطهران به بنده نوشتید وپیشنهـاد مقابله‌کردن این‌کتاب راکردید ، بنده مشغول فهرست نوشتن برکتب خطی آن انگلیسی بودم و نسخهٔ خطی اورا بخانه نمیتوانستم ببرم ودرمنزل‌اوهم شایسته نبودکه وقت زیادی‌را درآنچه نفعش عاید اونمیشد صرف‌کنم.فقط چهل پنجاه صفحه ازنسخهٔ چاپی‌را با نسخهٔ خطی مقابله‌کردم ونقیصهٔ عمدهٔ یك ورقی‌راکه در داستان شارستان زرین‌موجود است مرتفع‌کردم ، وسواد همین یك‌ورق‌را برای‌آقای قزوینی فرستادم .

اگر ترتیب عکس‌برداری ازنسخ خطی‌که بآن اشاره فرموده‌اید صورت‌گرفته بودلابد

ازاین‌نسخه عکس میگرفتم . جناب آقـای تقی‌زاده با بنده گفتگوها کرده بودند و پیشنهادها داشتند ، ولی از وقتی که درتهران مشغول کار شده‌اند خبری ندارم که دراین‌باب چه اقدام و پیشنهادی کرده‌اند ونمیخواهم که سئوال کنم . دکترصدیق پیشنهاد کرده بودند که بنده بسمت استادی زبان‌وادبیات فارسی به تبریز بروم ولی گویا این‌کارهم سرنگرفت واززمانی که‌دکتر سیاسی وزیرمعارف شده است بنده چیزی درآن‌باب نشنیده‌ام :

خبرفوت پدرآقای فرخ را نشنیده بودم وسزاواربودکـه در آن موقع تعزیت نامه‌ای بایشان بنویسم ، بنده درایران باآقای فرخ آشنائی بسیارمختصری داشتم اما دراینجا رفاقت‌و دوستی گرمی‌بین‌ما پیدا شد وازایشان بسیارخوشم‌آمد وایشان نیز به بنده اظهارلطف‌میکردند اما ازعیوب متعدد بنده یکی‌هم اینست‌که ازتنبلی درمراسله ومکاتبه نمیتوانم رابطهٔ دوستی را حفظ کنم وجمعی ازدوستان‌را باین‌طریق ازخود رنجانده‌ام .

اگرچنانچه وعده فرموده‌اید گفتارهائی برای شعبهٔ فارسی رادیوی لندن تهیه و ارسال فرمائید بسیارمایهٔ امتنان خواهد بود. ازاینکه‌آقای میکده بواسطه نرسیدن‌حقوق‌خود دچار تنگی واشکال‌شده است بسیارمتأسف ومتأثرشدم ، در هفته‌گذشته‌کاغذی بایشان نوشتم اما اگر درارسال‌جواب سه سال تأخیرکند تازه معاملهٔ بمثل‌شده است .

عریضه‌را بتجدید تقدیم مراتب ارادت ختم میکنم. **مجتبی مینوی**

www.KetabFarsi.com

## امروز-فردا

گفتا که ز مرگ بیم‌داری ، آیا — گفتم، نه‌چومرگ‌هست بی‌چون‌وچرا

می‌ترسم‌ازآن‌که‌گرگ بی‌رحم‌اجل — امروز مرا برد بجای فردا

علی‌اصغرکشاورز ـ گرگان

**فریدون توللی**

# زندگانی !

زندگانی چیست ؟ بر دیوار حیرت سر زدن
غوطــه در گرداب این دریای پهناور زدن
هرگز ازدهلیز وحشت خیز این روئین‌حصار
پــاسخی نشنیدن ، اما حلقه ها بر در زدن
ناکسان را ، رنج بیجا بردن ، اندر پرورش
خاره با دندان شکستن ، مشت برنشتر زدن
ازخدا ، نقشی ندیدن ، جــز غبار آلود وهم
لرز لرزان ، دست بر دامــان پیغمبر زدن
نیکبختی را ، درین غمخانه ، بسپردن بخاك
پس قدم درجستنش ، بربام هفت اختر زدن
تا برآسایــد دل از آزار بی فرجام خلق
دم به افیون برنهــادن ، بوسه بر ساغر زدن
رنج یکتائی ، گران ترکردن ازپیوند جفت
تیغ نفرین ، گاه برسر ، گــاه برهمسر زدن
دیورا، همچون سلیمان سجده بردن ازهراس
وز نهیبش، بوسه برانگشت وانگشترزدن
تخت جم را، یادگاری خواندن‌ازدارای پاك
و ندر آن آئینه ، بــر آئین اسکندر زدن !
دانه بگرفتن ، به نــامردی ، زموری ناتوان
لاف مردی ، لیك ، برخامان خوشباور زدن
دیو را، در خانه از دیوانگی خواندن بمهر
دوست را ، برشانه از بیگانگی خنجر زدن

رشکمند از کامیابیهـای هـر فـرخنده روز
دست کین ، درکار بس نیرنگ شرم‌آورزدن
مرگ‌را، بردر به‌چشمی‌خونفشان دیدن مدام
وندرین هنگامه ، خود را بر در دیگر زدن !
سرنهادن‌سوی‌دشت، ازدست‌نادان‌ترزخویش
آتش اندر جـان بی سامـان غم پرور زدن
پیر صنعـان گشتن از افسون عشقی نـابگاه

***

خرقه در آتش فکندن ، شعله بر دفتر زدن
زندگانی ، جلوه‌ها ازنیك وبد دارد ، ولـی
زین قفس باید به سوئی ، روزگاری پر زدن
من‌ندانم پشت، این‌باروی سنگین‌سایه‌چیست
لیك ، بـاید مـرد ره را ، تیشه برپیکر زدن
قفل این در را ،«فریدون» کس‌نمیداند کلید
این‌تو، وان‌درنرد حیرت، مهره برششدرزدن

www.KetabFarsi.com

دکتر غلامحسین یوسفی

# ایران را بشناسیم

در مجلس یادبود رشیدالدین فضل‌الله درضمن سخنان آقای وزیر علوم شنیدم «جداً جای تأسف است که دانشجویان پزشکی ما گاه حتی اسامی این قبیل پزشکان یا آثارآنها را نمی‌دانند وحال‌آن که روزی ربع رشیدی‌وقبل‌ازآن دانشگاه جندی‌شاپور بزرگترین مراجع پزشکی دنیا بودند» .

بی‌گمان ایشان توجه دارند که اگر آماری دقیق فـراهم‌آوریم از میان هرهزار تن دانشجوی دانشکدهٔ علوم نیزعـده‌ای را می‌توان یافت که ابوریحان و آثـار اورا نمی‌شناسند. جـمعی از تحصیل کردگان ما هستند کـه حتی خلاصه‌ای از شاهنامه را نخوانده‌اند وبا تاریخ ایران‌آشنا نیستند؛ واز همه بیشتر، درمیان درس خـواندگان ما تعداد کسانی است کـه به‌زبان مـادری خـود نه‌درست سخن می‌گـویند و نه‌درست می‌نویسند، درنتیجه کمتر کسی از افکار وبیانات آنان سردرمی‌آورد. جلوتر برویم در میان مسؤولان امورمختلف نیزعده‌ای که ایران ومسائل ایران را چنان که‌باید بشناسند فراوان نیستند .

وقتی کسانی که دردانشگاه درس خوانده‌اند یا می‌خوانند چنین باشند تکلیف دانش‌آموزان مدارس‌ابتدائی ومتوسطه روشن‌است. بسیاری ازاین بی‌خبریها ازهمان مراحل‌پیشین سرچشمه می‌گیرد. بایدانصاف داد که علی‌رغم تعداد روزافزون مدارس وشاگردان ، جوانان ایران‌شناس فراوان پرورده نمی‌شوند. بنده به‌کلمهٔ «ایران‌شناس» بخصوص تکیه می‌کنم. غـرضم آن‌است که تحصیل کردگان ما قبل‌از هـرچیز باید با ایران ، فرهنگ وادب وهنر وتاریخ و تمدن‌آن تاحـدودی‌آشناشوند ؛ مردم ایران، و سرگذشت این قوم را باهمهٔ فرازونشیبهایش بشناسند؛ ازدین ومذهب وآداب ورسوم وخلقیات مردم شهرها وروستاها باخبر شوند، از دیروزوامروز این ملت چنان که‌بوده است وهست آگاهی کلی‌حاصل کنند تا بتوانند برای وطن خود در هرزمینه‌کاری‌انجام دهند. البته فقط حماسه‌سرایی وایجاد عصبیتهای گوناگون ودرگذشته بسربردن مقصود نیست بلکه شناختن ایران با دانـایی وشعور ووجدان بیدار لازم است : هم دوره‌های شکفتگی وسعادت گذشته را باید شناخت هم عصرتیره‌روزیها را؛ هم خدمتگزاران و

مردان افتخار آفرین وهم بداندیشان وزیان کاران را. بخصوص که ما آثار درخور مباهات فراوان داریم. جای اندوه است که گاه اگر ازجوانی درس خوانده مثلا بپرسیم: امام جعفرصادق (ع) کیست؟ یا ابومسلم که بود؟ محتاج رجوع به کتاب باشد وحتی نداند جواب را در کجا جوید! یا برای دیگری غزالی همان قدر بیگانه نماید که نویسنده‌ای از کشور پرتغال !

به‌نظربنده همچنان که بی‌خبری ازاصول ومعارف اسلامی درمسلمانی وایرانی بودن ما بمعنی امروز نقصی پدید می آودد، نشناختن فرهنگ وادب قومی وسهمی که ما درتمدن ومعرفت عـالم داشته‌ایم وخدماتی که به‌بشریت کرده‌ایم یا دوره‌هـایی که گرفتار نقص وتباهی بوده‌ایم، کمبودی‌است دیگر درایرانی بودن ما. به‌عبارت دیگر تا ایران را درست نشناسیم آن‌را بحق دوست نمی‌توانیم داشت. وطن‌دوستی وقتی‌از سرمعرفت باشد درست وسودمند تواند بود .

هیچکس منکر این‌نیست که ما باید دردنیای صنعت وعلوم جدید با شتاب‌تمام هرچه نمی‌دانیم بیاموزیم ، نقائص خود را رفع کنیم ، خود را با دنیای نو هم‌آهنگ کنیم وپیش برویم. هیچ خردمندی نمی‌گوید در تـربیت متخصصان فنون گوناگون، پزشکان، مهندسان، تکنیسین‌ها اندك غفلتی بورزیم. هرصاحب نظری از نیاز ایران به طبقهٔ متفننان متوسط در هررشته ازقبیل استادکار، پرستار، ماما،متصدی‌آزمایشگاه و غیره‌آگاه است وتربیت‌آنان را لازم می‌شمرد. هرآدم خبیری توسعهٔ مدارس فنی و حرفه‌ای را توصیه می‌کند . اما هرایران دوست وصاحب دردی نیز براین‌عقیده‌است که اگرمی‌خواهیم‌فرهنگ ما بدرخشد واصالت خودرا حفظ کند وحوائج حقیقی‌مارا برآورد اول باید ایران ومردم ایران را شناخت وبه‌این‌اصل‌اعتقاد یافت بعدپزشك و مهندس و متخصص در علوم شد .

به‌عبارت دیگر به‌قیمت‌کسب دانشهای جدید نباید شناخت ایران را از یادبرد بلکه همهٔ اینها باید برای خدمت به‌ایران ومردم ایران فراگرفته شود زیرا آن که ایران وایرانی را نمی‌شناسد وبدان دل‌بسته نیست، پیوندش بااین مملکت سست ویاگسسته است وچندان برایش فرقی نمی‌کند که برای که‌کار کند وکارفرمایش که باشد .

بعضی از ما بغلط پنداشته‌ایم کـه هم‌آهنگ شدن با دنیای نو یعنی‌گسستن از آنچه داریم و حال آن‌که این دو باهم متناقـض نیست ؛ ژاپن و هند نمونهٔ آشکاری پیش‌روی ماست.

باکمال صداقت باید عرض کنم نسلی که اینك درایران پرورده می‌شود از گذشته وفرهنگ وآداب ورسوم وقومیت خویش چندان آگاه نیست؛ از غرب نیز خبری درست وروشن ندارد بلکه هرچندگاه درمعرض وزش بادی است وهرروز به سویی کشیده می‌شود. درروزگارما اقوامی که ریشه وفرهنگی نداشته‌اند سعی‌می کنند بصورگوناگون جوانان خود را به‌فرهنگ وملك وملتشان هرچه استوارتر بپیوندند؛ جای دریغ است که باوجود ریشه‌های استوارفرهنگی ومعنوی که ما داریم گروهی از فرزندان ما وبیش ازهمه برخی از درس خواندگانمان چون نهالی بی‌ریشه و از بن برآمده هرلحظه‌ای به‌طرفی‌خم شوند. بعضی‌ازایشان‌بواسطهٔ ناآشنایی‌به‌خودوفرهنگ قومیشان اعتقادی ندارند؛گمگشتگانی افسرده را می‌مانند که کم کم ریشهٔ خواستن و جستن وفکر کردن دروجودشان خشك شده‌است. این‌مشکل درکار جماعتی‌ازتحصیل کردگان محسوس است: چه بعضی ازآنان که درداخل کشور درس خوانده‌اند وچه جمعی‌از فرنگ رفتگان.

حقیقت آن است که مسؤول این‌اوضاع ماهستیم نه شاگردان ونوجوانان- یعنی همهٔ کسانی که درتعلیم وتربیت بمعنی وسیع کلمه تأثیری داریم: خانواده، مدرسه، سازمانهای آموزشی وتربیتی، ومحیط و عوامل اجتماعی.

برای آن که فرزندان این مملکت را ایرانی وایران‌شناس بارآوریم باید چنان آنان را تربیت کنیم که درطوفانهای سهمگین دنیای حاضربتوانند برسرپای خود استوار بمانند ونلغزند؛ هم پاسدارفرهنگ وقومیتشان باشند وهم دانش وهنر وتمدن جدید راکسب وجذب کنند. بخصوص که درسایهٔ استقلال فکری وفرهنگی‌است که استقلال سیاسی واقتصادی‌بهترقوام می گیرد: شالدهٔ چنین‌تربیتی رابابد درکودکستان دبستان،دبیرستان ودانشگاه تحقق پذیر کرد. بعلاوه لازم‌است کلیهٔ عواملی که‌می‌توانند درآدمی تأثیر کنند ازقبیل خانواده ، محیط، مطبوعات، رادیو، تلویزیون وغیره همه با یکدیگرهم‌آهنگی وهمقدمی کنند. ازقضا درتمام مراحل آموزشی ما ازکودکستان تا دانشگاه به‌این مهم چندان عنایت نمی‌شود؛ نتیجه همان‌است که می‌بینیم. کلید وصول به‌همهٔ آرمانهای شریف، یعنی شناخت ایران وایرانی، فارسی آموختن وفارسی دانستن است؛ این نیزدرسی است که درهمهٔ مدارس ما بیش از هرموضوعی مورد غفلت است وموجب تأسف .

بدیهی است‌کارهایی ازقبیل تجلیل بزرگان این مرز وبوم وبه‌یاد ایشان مراسم

وهفته‌ای مخصوص برپاکردن وتمبر منتشرکردن و در روزنامه‌ها ورادیو و تلویزیون دراین زمینه سخن‌گفتن همه درحد خود مفیدست اما روح ایرانی واستقلال فکرونظر درفرزندان ایران دمیدن وآنان را از تاریخ و فرهنگ ملت خودآگاه پـروردن وقتی بکمال صورت می‌گیردکه این خصائل ازخردی بتدریج جزء خون ومنش‌آنان‌گردد بعلاوه فرهنگ قومی مااین ارزش بزرگ را داردکـه معرفت بـدان می‌تواند ما را انسانهایی شریف، باشخصیت وآزاده بپرورد؛ ایرانی‌بافضیلت بودن افتخارآمیزست

**مجلهٔ یغما**ـ این مقالهٔ ممتع سال‌گذشته نوشته شده، وبچاپ رسیده، امااکنون پس‌ازچند ماه منتشرمی‌شود! باشتاب بسیار به‌نامه وتلگراف ازدکتر یوسفی‌بزرگوار مقاله می‌خواهم، وقتی می‌رسد باین روزش می‌نشانم! دوستان را به‌رنج درمی‌افکنم، حروف چاپخانه را معطل‌نگاه می‌دارم، ولندلندها می‌شنوم. این است روش بنده در انتشار مجله . مقالهٔ ممتع دیگری نیز ازدکتریوسفی بالتماس خواسته‌ام‌که همین‌حال را دارد، یعنی چیده شده است وآماده است، حالاکی به نظرخوانندگان برسد باخدا است! نمیدانم دکتریوسفی گناه مرا می‌بخشد وبالتماس من توجه می‌فرماید وبازهم مقاله می‌فرستد؟ بلی، می‌فرستند ازبس نجیب وبزرگوار است.

حبیب یغمائی

# بیمار

دگرطبیب نخواهم نشاند برسرخویش — که رخنه‌رخنه‌کند پیکرم زنشترخویش
علاج نیست‌کسی راکه جان بود بیمار — به‌رنج درفکنم‌ازچه روی پیکرخویش؟
به‌تخت خواب مریضان چرا بماند دیر — کسی که‌خاك بخوا باندش‌به‌بسترخویش
بگومباش وجودی‌که شد به‌مرتبه پست — زخار بوته‌که بخشنده باشدازبرخویش
نخست جای من‌آغوش پـاك مادر بود — شوم دوباره درآغوش پاك مادرخویش
من‌آن‌نیم‌که نماز وزکوة وروزه وحج — دهم به‌رشوت‌وجویم رضای‌داورخویش
دراین‌سرای بجزرنج وغم نبود حبیب — مگر به‌کام زیم در سرای دیگر خویش

# در خاك پاك

-۴-

مزارسید علی‌هجویری صاحب کشف‌المحجوب درلاهور است ، ظاهراً اینجا خانقاه او بوده ودرهمانجا دفن شده و برطبق شعری که بربالای مزار نوشته شده ، فوت اوباید درسال ۴۶۵ ه (=۱۰۷۲م ) اتفاق افتاده باشد :

چونکه سردار ملك معنی بود  سال وصلش برآید از « اسرار »

مردم لاهوربه این‌پیرعلاقهٔ خاصی‌دارند . زیارت ماازین‌قبرهنگام‌غروب‌صورت گرفت. انبوه کثیری از مردم در اطراف ضریح سبزرنگ مزار او گرد آمده بودند و شعر و حدیث می خواندند .

برابر در ورودی مزار بیش از هشت دیگ بزرگ مملو از پلو نهاده شده بود ، این دیگها هرکدام به اندازه یك خمره است و سرآن نیز بسیار تنگ ساخته شده بطوریکه بیش از یك کفگیر به‌آن داخل نمیشود . مقدار زیادی برنج درآن دم میکنندکه به عنوان نذر و خیرات درین‌خانقاه تقسیم میشود . فقیروغنی هرکدام برای‌تبرك بشقابی پلوبدستمی‌آورند، آنقدر بی‌ریا وصمیمانه تقسیم میشودکه گوئی خاطرات شیخ صفی و پذیرائیهای او در خانقاه اردبیل دوباره زنده شده است . بیشتر شبها درین خانقاه ازین خبرها هست وگاهی مراسم قوالی نیز در آن‌جا انجام میشود .

قوالی یکی ازهنرهای‌ظریفهٔ دراماتیك پاکستان وهند است . جای آن داردکه دکتر فروغ رئیس دانشکده هنرهای دراماتیك فیلمهائی ازین قوالی را برای دانشجویان خود درخواست‌کند ونشان دهد ، ارزش‌آن داردکه این‌فیلمها درتلویزیون‌هم نمایش‌داده شود. من یك برنامهٔ قوالی را درتلویزیون راولپندی دیدم . درست قریب یکساعت ، چند تن مردان نوازنده وخواننده زدند و خواندند . اینان آنقدر در فن بیان ( دکلاماسیون ) تسلط دارند که بیننده کمتر خسته میشود . بیشتر اشعار امیرخسرو دهلوی وجامی وگاهگاهی نیز اشعار اردو می‌خوانند . اشارات دست وچشم وابرو وحالات هرقوال‌آنقدر رسا وگیراست‌که تأثیر شعررا چند برابر می‌کند .

هنگام بازگشت ازمزارهجویری ، آقای اکرم شاه استاد دانشگاه لاهور اصرارکردکه یك چائی درخانهٔ او ـ و درواقع درحجرهٔ او ـ صرف‌کنیم : دانشگاه تعدادی اطاق درمحوطهٔ خود داردکه دراختیار استادان جوان ومجرد خود میگذارد ، و این اطاقها در حکم همان حجره‌های‌مدارس‌قدیمهٔ خودمان هستند . این استادان چندان درین حجره‌ها بیتوته می‌کنند تاکم‌کم نوبت آنان برسد و از خانه‌های ساخته شدهٔ دانشگاهی‌که درمحوطهٔ جدید دانشگاه ( کمپوس ) بنا خواهد شد بآنان تعلق بگیرد . دکتر اکرم شاه چند بار تقاضاکرده بودولی

هنوز به دریافت خانه موفق نشده بود . درادخل حجره ، پس ازآنکه چائی سبز مخصوص پاکستان‌صرف‌شد ، کتاب کشف‌المحجوب راکه درطاقچهٔ اطاق بود برداشتم تا بیاد هجویری سطوری چند ازآن بخوانیم . من گفتم تفألی بزنیم که اگر اکرم شاه امسال تقاضای دریافت خانه ازدانشگاه‌لاهور بکندآیا به اوخواهند داد یانه ؟ کتاب را بازکردیم ، این‌داستان‌آمد :

« ... گویندکی (که) اندر وقت بومسلم مروزی ، درویشی بی گناه را بتهمت دزدی بگرفتندو به‌چهارطاق مرو بازداشتند، چون شب‌اندرآمد ، بومسلم پیغمبر(ع)را بخواب دید که وی راگفت : یابا مسلم ، مرا خداوند بتو فرستادست که دوستی از دوستان من بی‌جرمی اندر زندان تست، برخیز و ویرا بیرون‌آر . بومسلم ازخواب بجست وسروپای برهنه به درزندان دوید وبفرمود تا دربگشادند وآن درویش را بیرون آورد واز وی عذرخواست وگفت حاجتی بخواه. درویش گفت : ایهاالامیر ، کسی که او خداوندی داردکی چنین به نیم شبان‌بومسلم را سروپا برهنه از بستر گرم برانگیزد و بفرستد تا اورا از بلاها برهاند ، روا باشدکه او از دیگری سؤال کند وحاجت خواهد ؟ بومسلم گریان گشت ودرویش برفت ».[۱]

به دکتراکرم‌شاه گفتم اگر مرید هجویری هستی‌جواب خودت را یافتی ! اکرم شاه بیاد این گفتگوها ، غزلی راکه تازه ساخته بود بیادگار نوشت و به من داد و عیناً درینجا چاپ میشود .[۲]

## شمع دل

خوابیده‌جهان‌یکسر،وقت‌است که‌برخیزم　　بر خیزم و در عالم هنگامه برانگیزم
افسانهٔ شب‌تاکی، این‌رنج‌وتعب تاکی؟　　باظلمت‌شب‌خواهم‌چون‌صبح‌درآویزم
دل مانده و من تنها در عرصهٔ حسرتها　　با لشکر غم باید بر خیزم و بستیزم
اندر نظرم هرخار مانند گل است آری　　درهر نفسی باری‌گل گویم وگل ریزم
چون سروم و آزادم ازخشك وتر عالم　　نی‌حسرت فروردین ، نی‌محنت پائیزم
اندیشهٔ تا بانم همپایهٔ خورشید است　　هرچند که در ظاهر چون ذرهٔ ناچیزم
حاصل نبودازعشق جزمحنت ورسوائی　　زان روی نمی‌تابم ، زین نیز نپرهیزم

تاجان بودم روشن،«اکرام» زشمع‌دل
با تیرگی و ظلمت یك لحظه نیامیزم

***

در لاهور خصوصاً کتابهای خطی فارسی چه درخانواده‌ها وچه درموزه وکتابخانه‌های

---

۱ــ کشف‌المحجوب ص۴۶۸

دکتر اکرام‌شاه متخلص به‌اکرام‌در زیر شعر خود این‌سطور را نوشته بودکه‌بیادگار لطف او نقل میشود :

۲ ــ تقدیم به دانشمند محترم وشاعرگرانمایه ایران وپاکستان آقای‌دکتر باستانی پاریزی‌که این روزها مجالس فرهنگی لاهور را صفائی خاص بخشیده‌اند .

عمومی زیاد است . گلستانی با ۱۱ تصویر مینیاتور رنگی درموزه قلعهٔ شاهی لاهوردیدیم که ازشاهکارهای هنری‌استوجای‌آن داردکه وزارت فرهنگ‌وهنرعیناً آنراکپیه وبه‌قول‌معروف افست‌کند ، منتخب‌التواریخ بداونی درهمین موزه با تصاویر زیبا خود شاهکار دیگری‌است . شنیدم ایرج دهقان دوست شاعرمان درامریکا خیال دارد این‌کتاب را چاپ‌کند ، اگر چنین است ، توصیه میکنم ازنسخهٔ قلعه‌شاهی درلاهور غافل نماند . ازکتاب های جالب دیگراخلاق ناصری مورخ به سال ۶۶۶ ه ( ۱۲۶۷ م ) یعنی زمان مؤلف ـ البته بعد از تغییر مقدمهٔ آن وتغییر حزب دادن مؤلف‌آن ـ نوشته شده وخود شاهکاری است .

دیوان حـافظ متعلق به ۸۳۶ ه . (=۱۴۳۲م) یعنی ۵۰ سال بعد ازمرگ شاعر از منابعی است‌که حافظ شناسان امثال انجوی شیرازی وپژمان بختیاری وغیرآنها ازآن بی‌نیاز نخواهند بود . تفسیر بی‌نقطه ۹۷۹ صفحه‌ای و فرهنگ چاپی متعلق بـه عصر صفوی متعلق به یکی ازکشیشان و پادریان‌که شاید از نخستین کتابهای چاپی‌آن عصر باشد ازکتب جالب کتابخانه دانشگاه لاهوراند وخود این‌فرهنگ ارزش آن ازبسیاری ازنسخ خطی بیشتر است زیرا تنهاشامل‌معانی‌لغات نیست بلکه ضمن معانی لغات، مطالب تاریخی واجتماعی نیزدارد. مثلادرذیل یك لغت وقتی میخواهد مثالی‌بیاورد ، این‌جمله را ذکرمی‌کندکه درواقع گویای یك حادثهٔ تاریخی درعصرصفوی نیزهست، عبارت‌اینست:« ....اعتمادالدوله شیخ‌علی‌خان[1] از آن جهت مدت چند ماه معزول‌شدست‌که چون‌حضرت شاه سلیمان امرمیکرد تا ریش‌بتراشد وشراب بنوشد ،آن پیر هرگزقبول نکرد »!

واین‌ها غیرازکتابهای خطی نفیسی مثل تفسیر زاهدی و تفسیر یعقوب چرخی وتفسیر آیت‌الکرسی واعظ کاشفی ودرةالفرید و خلاصةالاخبار و ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی و تاریخ مدینه منوره ، وتحفةالسلطان ورسالهٔ نظم دراحوال‌خلفا وصولت فاروقی ، وفتوحات اسلام و مغازی‌النبی وتاریخ مظفری وچهارگلشن ودستورالعمل وبیان واقع نادرشاه وتاریخ سلطانی‌و فوایدصفویه وریشی‌نامه ومخزن افغانی ومقامات شیخ حمزه وچنته وچل‌چله وامثال‌آنست‌که درگوشهٔ‌کتابخانه‌های پاکستان خوابیده وخاك می‌خورد !

***

درلاهوربرای‌رفتن به اطراف شهر ازانواع وسائل‌نقلیه استفاده میشود . کثرت‌جمعیت هرگونه استفاده‌ای راازوسائط قدیم‌وجدید مجاز ساخته است . اصولا درشهرهـای پاکستان عموماً چنین است: نخست تاکسی‌هایی‌که تاکسیمتردارند ، دوم اتوبوسهاکه به وضع وحشت باری از سروبالای آن آدم بالا میرود و بهرتکه آهن آن موجودی آویزان است ، سوم سه‌چرخه‌هایی‌که به شکل تاکسی درآمده‌اند و به وضع جالبی بارنگهای‌تند ـ خصوصاً سبز ـ رنگ‌آمیزی شده‌اند ، این‌سه‌چرخه مرسوم‌ترین وسیلهٔ نقلیه شهری‌است ودرهرقدم‌ازخیابانها صدای « قروقر » آن بلند است ، صندلی درآن گذاشته‌اند و یکی دو مسافر به راحتی درآن می‌نشینند ، وسیلهٔ دیگر دوچرخه است‌که بسیار دائر و مرسوم است وخرد و بزرگ از آن استفاده‌میکنند. بعد ازآن نوبت گاریهایی میرسدکه به شتر بسته‌اند وکم و بیش دیده میشود ،

---

۱ــ مقصود شیخ علیخان زنگنه است .

درشکه نیز به تعداد زیاد وجود دارد . سقف درشکه‌ها به ترتیب دلکشی ساخته شده ، در گوشه و کنارخیابان حوضهای آب خاص‌ساخته‌اندکه آب تمیز دارد واسبهای درشکه هر گاه تشنه شوند درآنجا بنزین گیری می کنند ! و گاهی دست وپای‌آنها نیزشسته می‌شود . با این مراتب بازارنعلبندان نیزدرگوشه و کنارخیابانها دائراست .

درمورد باربری ، کامیونهاالبته رکن اصلی‌هستند منتهی دربیابانها وخارج شهر، امادر داخل‌شهر، ارابه‌های سنگینی ازچوب ساخته شده که سبك قدیمی آن کاملا حفظ شده است و این ارابه‌ها به وسیلهٔ یك یا دوگاو تنومند کشیده میشود . این گاوهارا باگاوهای خودمان مقایسه نکنید . نام گاومیش‌هم به‌آن‌نمیتوان داد . نژادخاصی‌است، مثل کوه تنومند وباشکوه وهمچون کشتی آرام حرکت میکند واین‌ارابهٔ درشت وضخیم‌را- که گوئی بقایای‌ارابه‌آریایی‌ها است که ازتنگه خیبر به هندسرازیرشده‌اند- بدنبال خود میکشد . اماباراآن ارابه اغلب کمتر از یك کامیون متوسط نیست، من تعمداً کیسه‌های برنجی‌را که بریك ارابه نهاده بودند شمردم ۶۴ کیسه گونی‌بزرگ برنج بود و گفتند هر کیسه حـدود ۲۵ من وزن دارد . دوگاو قوی به‌آرامی ازین خیابانهای شلوغ این بارسنگین‌رامیکشید . مهارهای بی‌امان که ازبینی حیوان عبورکرده بود، راه هرگونه تمرد وسرکشی‌را برایش بسته بود . هنوزتا P.i.A بتواند بار این‌خادمان بشریت را سبك کند ، قرنها فاصله است .

***

درمدخل بازار، به زیارتگاه تازه‌ای‌برخوردم . برروی‌دیوارآن با خطدرشت‌نستعلیق نوشته بودند : « درگاه شریف‌حضرت میرملك ایاز، رحمةالله علیه ، سپهسالارشهنشاه سلطان محمدغزنوی» وبربالای قبر نوشته بود : « حضرت ملك ایاز سپهسالار محمود غزنوی » . و درآنجاچندتن‌مشغول شمع روشن کردن وزیارت کردن بودند .[۱]

درینجایك باره من به این‌فکرافتادم که کامیارترین افراد عالم همین‌جناب «ایاز» بوده بوده است . کسی کـه دنیارا بدان گونـه سلطانی مثل محمود به اوداده بود ، و آخرت‌راهم خداوند اینطور به اوبخشیده است که بعد ازهزار سال‌مردمان ساده دل نیك اعتقاد پاکستانی برمزارش شمع روشن‌میکنند. برکنار سردر مزار یك بیرق سبز برپا شده بود ، چند تصویر

---

۱ــ به یك روایت ، قبرایازرا در بقعـه ارسلان جاذب در سنگ بست مشهد دانسته‌اند ( رسالهٔ محمود و ایاز احمد سهیلی‌خوانساری ) ووفات اورا بسال ۴۴۹ ه (=۱۰۵۷م) ضبط کرده‌اند ( لطائف‌الطوائف ، تصحیح احمد گلچین معـانی ص ۲۴۱ ) . ولی گمان من آنست که براثرفترات آخر غزنویان وانتقال‌مسعود وسایرامراء به هندوستان ولاهور، ایازبن اویماق‌هم به‌همان‌حوالی‌پراکنده شده‌باشد . اما میشوداحتمال‌دادکه این‌ایازغیرازایازمحمودی است‌بلکه یا ایازملکشاهی‌است که‌بدست سلطان‌محمدبن‌ملکشاه کشته شد راحةالصدور ص۱۵۴) ومربوط به حوالی۴۹۸ ه . است ، ویا به احتمال‌قویتر، مقبره اتابك ناصرالدین‌ایازاست که ازحاجبان معروف واتابکان ملکشاه‌بن محمود، وغیاث‌الدین محمد بن محمود ، ومعزالدین سلیمان‌بن‌محمد ، ورکن‌الدین‌طغرل‌بن‌محمد، امرای‌آخرین‌سلجوقی‌بوده‌است واین‌همجواری او با ارسلان جاذب که خود از رجال بزرگ عصر غزنوی و سلجوقی‌است سازگارترست . (رجوع شود به راحةالصدورص۲۵۶ و۲۶۷و۲۷۵و۲۸۲).

کوچك و بزرگ بردیوارها آویخته بودند .

ابوالنجم ایاز ، از غلامانی بود که کارش بدانجا کشید که وقتی سلطان محمود در گذشت به قول بیهقی، جزء چند نفر معدودی بود که نشستند « و به صوابدید یکدیگر ودریافت وقت را پسر مهتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیرابواحمد محمد را از کوزکانان که بدارالملك نزدیك بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند» .۱ اما وقتی لوای مسعود برادر محمد از اصفهان به نیشابور نزدیك میشد ، به روایت نامه‌ای که خود مسعود به قدرخان نوشته است ، جزء نخستین کسانی که به امیر محمد خیانت کرده و پیش از مسعود آمده‌اند «سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم ازغزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی »۲ .. « وچون امیررا بدیدند همه نماز بردند وخدمت کردند و بر وی بپادشاهی سلام کردند .»۳

همه می‌دانند که ایاز غلام برکشیدهٔ سلطان محمود و مورد علاقهٔ او بود ، اما بعضی بیخود خواسته‌اند محمود را ازین حرفها تبرئه کنند و به گمان من اینان یاخواسته‌اند اغماض کنند، یااینکه مصداق آن ضرب المثل معروف رومانی هستند که میگوید «چیزی راکه همه دهکده می‌داند، شوهر نمی‌داند»! سعدی شیرازی گفته است :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت — که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی — غریبست سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی — بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من‌ای‌خواجه برخوی‌اوست — نه برقد و بالای دلجوی اوست ۴

البته ایاز نبض سلطان را خوب بدست آورده بود ، او اینقدر کف نفس داشت که وقتی صندوق جواهر ازشتر می‌افتاد ومی‌شکست به جواهر اعتنائی نکند وقدم بقدم دنبال سلطان راه افتد ، یا وقتی سلطان امرمیکرد که فلان گوهررا بشکن ـ هرچند دیگران برای اینکه گوهری ازمیان نرود کوتاه آمده بودند ـ اما او فوراً شکست که شکستن فرمان سلطان گناهش بیشتر است، ولی حقیقت اینست که آن حرفهای معمولی مردم هم بی‌حقیقتی نبوده، « وبوده بوده‌است چیزی» که این‌حرفها دردهانها افتاده بود . عوفی درجوامع الحکایات گوید وقتی غلامی به نام رامش پیش سلطان محمود آوردند «آن غلام را پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال کرد واورا بروی ایاز برکشید » وبا این‌مقدمات حرف بیهقی که از قول سلطان مسعود آن‌هم برای انتخاب ایاز بسمت وزارت نقل‌میکند بی‌معنی نیست آنجا که گوید « ایاز بس به‌نازوعزیز آمده است ، هرچند عطسهٔ پدرماست، ازسرای دور نبوده‌است و گرم وسردنچشیده وهیچ‌تجربت نیفتاده است وی‌را» ۵ ونظامی عروضی نیز گوید که « عشقی که سلطان یمین‌الدوله را بر ایاز ترك بوده است معروف است ومشهور ،.. واوسبزچهره‌ای شیرین بوده‌است ، متناسب اعضاء و خوش حرکات » . معلوم میشود سلطان سبزه‌پسند بوده ، البته سبزه خط را ، نه چو دیگر

---

۱ـ تاریخ بیهقی ص۱ ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۸۲ ۳ـ زین‌الاخبار ص۱۹۵
۴ ـ بوستان ، درعشق ومستی ۵ـ تاریخ بیهقی ص۲۶۴

حیوان سبزهٔصحرائی‌را . دلیل‌دیگری‌که بر«سبزه‌پسندی» سلطان محمود داریم ، برکشیدن یك غلام هندی است باتوجه به اینکه

یك سبزه بی‌نمك نبود دردیارهند　　گویا که هندرا به نمك پروریده‌اند

مولوی ازقول عطار نقل میکند وگوید :

از غزای هند ، پیش آن همام　　در غنیمت اوفتادش یك غلام
پس خلیفه‌اش‌کرد و برکرسی نشاند　　بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

این‌غلام آنقدرخردسال بودکه درپیش تخت سلطان :

گریه میکرد اشك میراند اوبه سوز　　گفت شاه ، اورا ، که ای فیروز روز
از چه گریی ، دولتت شد ناگوار؟　　فوق افلاکی قرین شهریار

طفلك‌گفت : حقیقت آنست‌که مادرم همیشه مرا نفرین میکردکه الهی بدست سلطان محمود اسیرشوی ( معلوم میشودکه آنروزگار یکی از بزرگترین نفرین‌های مادران هندی این‌نفرین‌بوده‌است . وظاهراً چند قرن بعد نادرشاه‌افشار، مسیر این نفرین راتغییرداده‌است)

مولوی اضافه می‌کند :

گفت کودك گریه‌ام زآنست زار　　که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان :　　بینمت در دست محمود ارسلان
پس پدر مر مادرم را در جواب　　جنگ‌کردی‌کاین‌چه خشمستوعتاب
می نیابی هیچ نفرین دگر　　زین چنین نفرین مهلك سهل‌تر؟
من ز گفت هر دو حیران‌گشتمی　　در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ خوست محمود ای‌عجب　　که مثل‌گشته است در ویل وکرب
مادرم کو تا ببیند این زمان　　مر مرا بر تخت ، ای شاه جهان!

بهرحال‌ایاز آنقدرتسلیم بودکه حتی‌وقتی«شبی‌سلطان‌درمجلس‌عشرت ، بعدازآنکه شراب دراواثرکرده بود ... کارد برکشید وبدست ایازدادکه بگیر وزلفین‌خویش‌را ببر، ایازخدمت کرد وکارد ازدست اوبستد وگفت ازکجا ببرم؟گفت : ازنیمه . ایاز زلف‌دوتوکرد و تقدیر بگرفت وفرمان بجای‌آورد وهردو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد ... سلطان از غایت مستی درخواب رفت ، وچون‌نسیم سحرگاهی برو وزید، برتخت پادشاهی ازخواب‌درآمد، آنچه کرده بود یادش‌آمد ، ایازرا بخواند و آن زلفین بریده بود ، سپاه پشیمانی بردل‌او تاختن‌آورد ، وخمار عربده بردماغ اومستولی‌گشت ، می‌خفت ومی‌خاست ، و از مقربان و مرتبان‌کس‌را زهرهٔآن نبودکه پرسیدی‌سبب چیست ؟»

حاجب علی‌قریب برای اینکه سادیسم‌سلطان را اندکی تخفیف دهد ، از عنصری‌کمك خواست ، عنصری پیش سلطان رفت . بمحض اینکه داخل شد، سلطان‌گفت : «می‌بینی‌که چه افتاده است مارا ؟ عنصری خدمت‌کرد وبربدیهه‌گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن است ؟
جای طرب و نشاط ومی خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان ... بفرمود تا جواهر بیاوردند وسه بار دهان او پرجواهر کرد»[۱]

این ایاز که بروایتی همان غلامی است که بیست هزارمثقال نقره از صلهٔ فردوسی سهم اوشده [۲] ظاهررا چنان‌آراسته بودکه به قول مولوی همیشه چارق‌وپوستین قبل ازبردگی‌خود را درحجره‌ای آویخته بودکه اگر سلطان براوخشم‌گرفت به سلطان حالی‌کندکه غیرازین چیزی ندارد وهمین‌ها برای ادامهٔ زندگانی اوکافی است و بهرحال‌کارش به‌آن‌حد رسیدکه سلطان محمودهم دربارهٔ اوگفت ( بروایت مولوی ) :

| | |
|---|---|
| ای ایاز از تو غلامی نور یافت | نورت ازگردون به بالابرشتافت |
| حسرت آزادگان شد بندگی | بندگی را خود تودادی زندگی |

وروایتی‌هم هست‌که درمجلسی‌که فردوسی شاهنامه می‌خواند « بغیر ازایاز خاص ویك خواجه‌سرای ، دیگری‌را نزد او راه نبودی »[۳].

وقتی‌هم‌که محمود خواست به دیدارشیخ ابوالحسن خرقانی رود ، برای آزمایش‌شیخ « جامهٔ خویش‌را به ایازدرپوشانید ، وده‌کنیزك را جامهٔ غلامانه دربرکرد ، وخودبه‌حاجبی ایاز ایستاد ، وامتحان را ، روی به صومعهٔ شیخ نهاد . چون از در صومعه درآمدند ، سلام کردند . شیخ جواب داد امـا برنخاست . پس روی به محمودکرد و در ایاز نگریست [۴] . محمودگفت : سلطان را برنخاستی واین‌هم دام بود[۵] . شیخ‌گفت : دام هست اما مرغش او نیست ! »[۶] .

درجای دیگرهم درمورد ناراحتی سلطان ازبیماری ایازاشاره‌کرده‌اندکه « ایاز ترکی بود ازغلامان او[محمود] ومحبوب اوبود ، وهم رنجوربود ـ وگویندآن رنجوری‌ساخته بود، واواین‌نازهاکردی، وسلطان‌نازاوبخریدی! وفرموده بودکه‌محفهٔ اوپیش‌محفهٔ‌سلطان‌کشیدندی وبهرجاکه رفتی دوفرسنگ از پیش‌فرموده بودکه محفهٔ اورا می‌کشیدند ، وداءماً صد دبیر و دویست پیك درزحمت بودندی ازبیت‌ها وقصیده‌ها ونامهاکه گفتندی وبریکدیگر فرستادندی، واین‌عظیم بلائی‌بود درآن‌رنجوری‌ایاز،ودرآن‌رنجوری‌روزی‌سلطان بنشسته بود،وآن‌کسی‌که ندیم ایازبودنامه بیاورد وگفت : ایازامروزبه فلان‌دیه رسید وپاره‌ای سبکتربود وتبش‌نیامد وبه‌حمام رفت وسروتن بشست وبه دستوری طبیب دوسه چمچهٔ شوربا بخورد وشربت بخورد ویك دست شطرنج باخت ، وهم بـه رخصت طبیب پیشین‌گاه بخفت وروی سوی دیوارکرد و آهی‌سرد برکشید !

سلطان فرمود : آن‌که نامه بنوشته است وآن‌کس‌که املاءکرده است هریکی‌را پانصد چوب بزدند ، وگفت : چرا ننوشتی که‌آه ازچه سبب بود ؟»[۷]

---

۱ـ چهارمقاله ص۶۹ ۲ ـ مقدمه ادیب‌الممالك برشاهنامه ص‌دوازده ۳ـ مجالس‌ـ المومنین ص ۵۹۲ ۴ ـ رندی و نظربازی شیخ را ببینید ، هرچند بعدها به حساب کرامت او آمده است! ۵ـ معلوم بودکه قبلاگفته بودکه شیخ دام‌حیله وتزویر نهاده است ۶ ـ تاریخ بناکتی ازانتشارات‌انجمن‌آثارملی‌ص۲۲۵ ۷ ـ آثارگمشده بیهقی ، سعید نفیسی ، مجله مهر۱۱/۳ ص ۱۱۲۶

ما فکرمیکردیم که ترقی‌وپیشرفت وزیرشهید نامدار ، یعنی‌حسنك، براثرلیاقت وسواد وکاردانی‌خوداوبوده که به وزارت سلطان محمود رسید وبعد مسعود اورا سنگسار وبردارکرد وبیهقی درشاهکارخود ، منظرهٔ این سنگسارکردن را بصورت فیلمی‌جاودانی‌مجسم نمود، اما بعدهافهمیدیم که«...الوزیرحسنك ابوالحسن‌بن محمدالعباس ازآل میکائیل وخانوادهٔ بزرگ ومحتشم بود ونیشابوری‌الاصل است ، در **طفولیت** به خدمت سلطان محمودرسید ، **لطافت** ولیاقت بیحد داشت ، **وصورت وطلعت مرغوب داشت** ، ازمقربان درگاه‌سلطان شد ، وسلطان اورا از غایت **حسن** و **خوبی** عزیز داشت ، **وحسنك** خواندی و بدین‌نام شهرت یافتی »۱ و اهل‌معنی این‌کاف را درآخرنام حسن ، کاف **تحبیب** خوانده‌اند نه تصغیر ، ۲

حالا می‌فهمیم که چرا سلطان محمود ازوزیرش حسنك دربرابر تقاضاهای‌خلیفهٔ‌بغداد آن دفاع جانانه راکرد وگفت « بدین‌خلیفهٔ خرف بیاید نبشت‌که ... اگر مرا درست شدی که حسنك قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی‌کــه در باب وی چه رفتی ؟ وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است ، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم ».۳ ازین‌جا شست مخلص خبردار شدکه‌کاسهٔ‌آسمان‌هم ترك دارد. به خادم مقبرهٔ حرم ایازگفتم : این یك روپیه را بگیر وچند شمع‌هم ازجانب یك معلم تاریخ برسر این پیربرحق و زیارتگاه اصل و بوته‌دار، یعنی «درگاه شریف میرملك ایاز » روشن‌کن ،که بهرحال گویا نیت چون‌آب پاك‌داشت :

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
به روی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند

***

تلویزیون‌ورادیوی لاهوروقتی‌خبرهای هواشناسی را اعلام میکند، علاوه بردرجهٔ سرما گرما ـ که معمولا همیشه بالای صفراست ـ ساعت طلوع وغروب خورشید را ظاهراً برای‌نماز خواندن ـ وعجیب‌تر ازآن، ساعت طلوع وافول‌ماه راهم هرروزاعلام میکند . بنده‌نمیدانستم که تعیین ساعات طلوع وغروب ماه چه لزومی دارد ، تا وقتی‌که سرشبی‌را در باغ شالیمار به‌گردش‌گذراندم ، آنوقت فهمیدم‌که شبهای لاهور،آنهم درباغ شالیمار ، اگر ماه پرباشد و برچمن‌ها وحوض‌های مرمری‌آن نقره پاشی‌کند چه معنی میدهد ! شایدهم اعلام طلوع و غروب ماه درلاهور، برای استفاده از مصداق‌این دوبیتی محلی‌کرمانی بوده باشدکه‌گوید :

سه چیز در عاشقی رسواگر آیه  سگ و همسایه و ماه‌گر درآیه
به سگ نون می‌دهم ، همسایه رشوه  خدا کاری کنه ابری بر آیه

درباب باغ شالیمار سخن بسیارگفته‌اند ، یك شهرکوچکی است با دیوارهایی بلند و وسرتاسرآن حوض‌هائی‌که دیواره وپاشویهٔ آن تمام ازمرمرسفید است .
توصیف این باغ ازعهدهٔ قلم خارج است . ازبقایای آثار سلاطین‌مغولی هند خصوصاً

---

۱ـ بحیره ص۳۷۵ ونسائم‌الاسحارص ۴۲ .  ۲ ـ حاشیهٔ بحیره ص ۳۷۵
۳ـ تاریخ بیهقی ص۱۸۳

شاه جهان‌است وتاریخ آن‌مربوط به سوم ربیع‌الاول ۱۰۵۱ هـ. (۱۶۴۱ م) است . وجه تسمیهٔ آنرا خودشان‌هم نمیدانند . میرزا مهدی‌خان استرآبادی وقتی ازتوقف نادر یاد میکند، آنرا باغ « شعله ماه » میخواند و گوید تغییر نام یافته وشلیمارشده ، اما حرف ازین‌وجه تسمیه‌ها بیرون است . معلوم میشود که میرزا مهدی‌خان هم محو ماهتاب لاهور بوده !

در همین باغ کذائی بود کـه نادرشاه در محرم ۱۱۵۲ هـ . ( ۱۷۳۹ م ) دستورداد که محمدشاه گورکانی پادشاه هند ، تاکاخ شلیمار پیاده بیاید ودرآنجا قرارداد معروفی راکه به عهدنامهٔ شلیمار معروف است امضاءکرد وسطرآخرآن اینست : « .. قلعه و شهر لهری بندر باتمام‌ممالك واقعهٔ درمشرق رود اتك‌ورود سند ونالاسنگ کمافی‌السابق جزء سلطنت‌هندوستان خواهد بود . در بـاغ شلیمار ، مورخه ۱۱ محرم‌الحرام سنه ۱۱۵۲ هجری .

محمد شاه تیموری ، نادرشاه افشار ».[۱]

ازین‌باغ یك‌نقب زیرزمینی کنده شده بوده که به قلعه شاهی‌میرفته وطول این‌نقب‌حدود سه فرسنگ است . این درواقع راه گریز زیرزمینی بوده وامروز متروك است .

جالب آنکـه مهندس این باغ یك امیرزادهٔ ایرانی بود ، بدین معنی کـه هنگامی که علیمردان‌خان پسر گنجعلی‌خان حاکم کرمان ، ازترس‌شاه صفی قلعهٔ قندهار را به هند تسلیم کرده وخودبه همایون‌شاه هندی‌پناهنده شد، درآنجا به همایون‌شاه گفت که‌مهندسان ومعماران لایق با من‌هستندکه میتوان از وجودآنها برای ساختن کاخهای لاهور استفاده کرد ، پس با کمك همان مهندسان و بـه سرپرستی خود علیمردان‌خان ، باغ شلیمار لاهور توسعه یافت و حوضهـای مرمر و فواره‌هـای دلپذیر آن ساخته شد و نهری از رودخانـهٔ راوی با بودجه علیمردان‌خان کنده شد که این‌باغ‌را مشروب‌میکرد وهنوزبه نهرعلیمردان‌خان معروف است. قبر علیمردان‌خان نیزدرکنار همین‌باغ قراردارد ومن‌متأسفانه نتوانستم‌آنرا ببینم ، زیرا در محوطهٔ ممنوعه راه‌آهن قرار داشت .

ازبدایع این‌باغ آبشارمصنوعی‌مرمری‌آنست. یك‌صفحهٔ‌بزرگ‌را ازمرمر،دندانه‌دندانه، طوری‌ساخته‌اندکه وقتی‌آب ازروی‌آن سرازیرمیشود تولید صدائی میکندکه گوئی یك‌آبشار ده متری‌است وآب ازآن فرومیریزد ، وحال‌آنکه صفحهٔ این‌آبشار ازمرمردومتر در دومتر ساخته شده وشیب ملایمی‌دارد .

درباب گنجعلی‌خان وپسرش علیمردان‌خان وخیانت او وتسلیم قندهار من‌مقالاتی تحت عنوان گنجعلی‌خـان نوشته‌ام [۲] . همینقدر اشاره میکنم ازخود علیمردان‌خان نقل کرده‌اندکه بعد ازآنکه دوباره قندهاربتصرف ایران‌آمد ، شاه‌جهان سه نوبت بـه محاصره قلعهٔ پرداخت «دفعهٔ اول‌شاهزاده شجاع بافوج موروملخ وخزانهٔ بسیارمتوجه قلعه گردید وجنگهای رستمانه نموده بی‌نیل‌مقصود بر گردیـد ، بعد ازآن عهد اورنگ زیب وبعد آن محمد دارا شکوه مع سعدالله‌خان دیوان اعلی‌جد وجهد بسیارنمودند . همینکه ایام سرما وبرف میرسید ماندن‌آنجا متعذر می‌شد مراجعت به هندوستان ناچـار میگردید . روزی حضرت شاه جهـان پادشاه از علیمردان‌خان پرسید :

---

۱- نادرنامه ص۱۶۰ ۲- رجوع شود به‌آسیای‌هفت سنگ ص۱۲۵-۱۷۲ ومجله دانشکده ادبیات اصفهان ، شماره اول

فتح قلعهٔ به چه صورت میسر می‌ایـد ؟ عرض کردکـــه : مثل من نمك حرام دیگری باشد .» [۱]

***

درتوضیح مطلبی که درشماره قبل، راجع به شعرفردوسی درقلعه‌های‌هندوستان‌نوشتم ، بعضی‌دوستان اشاره کردندکه روایات نظامی‌عروضی دلیل برآن نیست‌که شعرفردوسی درنامه آمده‌بوده، بلکه‌گوید رسولی پیش‌قلعه‌بان فرستاد، وهنگامی‌که فرستاده‌بازمی‌گشت‌سلطان‌از وزیرپرسید « چه جواب داده باشد ؟ خواجه این بیت فردوسی‌بخواند : اگرجز به‌کام من آید جواب ....» واین گفتگوی‌خواجه دلیل براین نیست‌که شعرفارسی وفردوسی درقلعه‌ها خوانده میشده .

بنده ضمن قبول نظر دوستان ، باید اضافه‌کنم‌کـــه نقل من از روایات دیگری‌بود، از آنجمله مقدمهٔ مرحوم ادیب‌الممالك برشاهنامه‌که‌گوید«... سلطان را بعد ازچند روز داعیهٔ محاربه ومضاربه بیکی ازاعدا درخاطرافتاد ، پیش‌ازرفتن نامه فرمود وبا یکی‌ازوزراء گفت که درین‌کتابت بایشان درتهدیدچه‌خواهی‌نوشت ، گفت: آنکه ابوالقاسم فردوسی گفته : اگر جز بکام من ... » وهم‌چنین مجالس‌المؤمنین که‌گوید « برخی نوشته‌اندکه سلطان باحاکم دهلی محاربه خواسته بود وکتابتی درباب مصالحه واشتراط بعضی شروط با وی می‌نویسانید با یکی‌ازمنشیان گفت‌که درتهدید ایشان‌چه خواهی‌نوشت، گفت‌آنچه ابوالقاسم‌فردوسی‌نوشته: اگرجز بکام ....»

وجالب‌آنکه قاضی نورالله اصولا نظرنظامی عروضی‌را ردکرده ویك بارنیز نسبت این شعررا به مکاتبهٔ میان سلطان محمود وایلك‌خان حاکم ماوراءالنهر پیونددادهٔ است [۲] وبدین حساب اصولا مسأله شعرفردوسی درین‌جا با احتیاط تمام تلقی میشود .

توضیح‌دیگردربارهٔ شعر یادگاری همایونشاه برآستان شاه ولی است‌که بنده با عبارت « العهدة علی‌الراوی » مسئولیت‌آنرا ازگردن خود ردکرده بودم‌چه با مختصر مطالعه‌ای‌که درتواریخ‌کرمان دارم ، تاکنون درجائی بدان برنخورده‌ام ، اما بهرحال درلاهور، شبی‌یکی ازایرانیان مقیم پاکستان بـــه ضرس‌قاطع این روایت را درحضورجمعی ـ ازآنجمله پروفسور محمدباقر ـ اعلام کردومن‌نقل‌کردم . امابازهم‌گمانم‌آنست‌که شعریادگاری همایون‌دربارگاه تربت جام ـ که درتواریخ‌هم ازآن یاد شده ـ اشتباهاً درذهن دوست ما تخلیط شده باشد. چه اصولاگمان میرود مسیرهمایون، ازطریق‌سیستان وهرات وقهستان به قزوین بوده باشد نه از کرمان .، بهرحال این توضیح نیز درین‌جا ضروری بنظرمیرسد . ادامه دارد

---

۱ـ تذکره مخزن‌الغرائب ، تصحیح پروفسور محمدباقر،ص۴۷۲ ۲ ـ مجالس‌ـ المؤمنین ص ۵۹۷ ۳ ـ متن یادگار همایون در کتاب « داستانهایی از پنجاه سال معزالدین مهدوی ص۱۲۶ آمده است .

ایرج افشار

# یادداشتهائی از شبهای زندان اسکندر

❁ بامدادان از نائین گذشتم و به بم‌بید رسیدم. دیدم که یکی‌ازادارات فخیمه برای معرفی‌آبادی تابلوئی برسرراه نصب کرده است و به خط درشت، هم به‌فارسی وهم به لاتین، برآن نوشته‌اند بن‌وید Benvid ( کذا ) . با چنین کارهای غلط اسم قدیمی و اصیل آبادیها تغییر می‌یابد وازفرداست‌که دهقان مقلد «نوسواد» تصور می‌کندکه این‌صورت درست است . محضردار محل‌هم به تبعیت ازتصمیم مراجع دولتی «بن‌وید» را درقباله‌ها ذکر خواهدکرد، نه بم‌بید کهنه را! طبعا چندصباحی می‌گذرد و«بم‌بید» فراموش‌می‌شود! لابدخواهندگفت‌چه فرقی‌دارد !کاش دولت دستورمی دادکه دستگاههای دولتی وارد این‌نوع معقولات نشوند واز زبانشناسی وریشه شناسی دست‌بکشند واحترام نام آبادیها را بنحوی‌که درزبان وحتی لهجهٔ مردم محل‌رایج است محفوظ بدارند .

بم علی‌الظاهرهمان‌لفظاست‌که در نام‌شهربم استعمال شده‌است. بید (به‌ذال) شکل‌قدیم بید(درخت) است وهنوزدریزد به‌بیدمشك«گل‌بید» (به‌ذال) Gol Biz می‌گویند، یعنی‌بیدی که گل می‌آورد .

❁ نخستین‌روز فروردین ۱۳۴۹ را دریزد به دیدن ابنیهٔ باستانی وخانه‌های‌زهوار در رفتهٔ کهنه گذرانیدم. تك‌وتنها به‌این سفرآمده‌ام تاکارتدوین‌کتاب «یادگارهای یزد» را برای انجمن‌آثار ملی، به پایان برم .

شب‌است و از گورشناسی (به قول کاووس جهانداری دربارهٔ این‌نوع کارها که منوچهر ستوده و احمد اقتداری و مـن از سه سال پیش شـروع کرده‌ایم) بازگشته‌ام . نسخه‌ای از دیوان‌کهنهٔ حافظ راکه خود چاپ کرده‌ام وشب عید انتشار یافت با خودآورده‌ام. آن را باز کردم تاببینم‌که غزل «خرم‌آن روزکزین منزل ویران‌بروم» درآن هست‌یانه؟ چون‌آن را باز کردم غزل چهل و ششم آمدو در قافیهٔ بیت دوم آن غلط عجیبی دیدم که موقع تصحیح مطلقاً ذهنم‌واقف برعیب‌آن نشده‌بود. نه‌معنی‌فرق‌کرده‌بودونه وزن. بااینکه‌غلط‌قافیه‌ازاقبح اغلاط است کاتب نسخه متوجه سهوالقلم خود نشده بوده است ومن هم در تصحیح توجه نکرده‌ام . صورتی‌که کاتب ضبط‌کرده ودرمتن‌آمده چنین‌است: «بدین‌ترانه غم‌ازدل برون توانی‌کرد» ولی به‌اعتبار قافیهٔ غزل مصراع باید به‌این‌صورت‌چاپ شده‌باشد: «بدین‌ترانه غم‌ازدل به در توانی‌کرد» وطبعاً نسخه بدل‌قزوینی‌که درحاشیه‌آمده است باید به متن وارد شود و درکنار آن«م: بدون»قید گردد. ازین‌نوع‌اغلاط موارد دیگرهم‌دیده‌می‌شود. مانند«نخرند» درغزل که‌باید«ننهند»باشد. بهرتقدیر نیت من‌انتشارنسخه‌ای بودکه فوائدی دربردارد .

باری‌غزل«خرم‌آن‌روز...»درنسخهٔ‌دیوان‌کهنه‌آمده‌است‌وچنداختلاف هم‌باچاپ‌قزوینی دارد واهم اختلاف یك مصراع است‌که‌کاملا به‌صورتی دیگرست . درقزوینی آمده است‌که :

نذرکردم گرازین غم به در آیم روزی　　تادر میکده شادان و غزل‌خوان بروم

و در دیوان کهنهٔ حافظ دارد :

نذرکردم که گرین راه به پایان آید　　تا در میکده شادان و غزل‌خوان بروم

قضاوت اینکه کدام زیباتر و اصیل‌تر وسخن حافظ است باخوانندگان صاحب اطلاع و حافظ شناس است . شاید هم «چون خواجه نیست حاضرمعذور دار ما را !» حافظ دراین غزل یزد را مذمت کرده وآن را زندان اسکندر (بمناسبت روایات‌قدیمی)خوانده وبیتی هم که دربالا نقل شد خودگواهی است‌برآن.

حافظ می‌فرماید :

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت　　رخت بربندم وتا ملك سلیمان بروم

و بلافاصله دردنبال این بیت گفته است :

تازیان را چوغم‌حال سبکباران نیست　　پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم

بنده معنی تازیان و مراد حافظ را درست درك نمی‌کنم ونمی‌دانم‌که تازیان اشاره به‌چه گروه است، ولی‌آنقدر می‌دانم‌که درعهد حافظ دریزد محلی به‌نام «تازیان» معروف و ابنیهٔ مهمی درآن برپا بوده و هنوز هم بقایای‌آن ابنیهٔ‌کهنه باقی است .

❁ ـ برای عکس برداری به بقعهٔ شمسیه یعنی مدرسهٔ قدیم سید شمس‌الدین متوفی در سال ۷۳۳ آمده‌ام . سید شمس‌الدین درتبریز فوت‌کرد و اورا به این مدرسه آوردند ودفن کردند . این بنا به روزگار آبادانی از بناهای معظم ودیدنی و پرازنقش و سراسرهنروری بود . اما امروز ویرانه است .

ازحاشیهٔ مرمری محراب‌آنجا که‌کارتبریزست عکس برمی‌داشتم . به دوستی‌که همراه بود گفتم ببین اثری بدین ظریفی و تاریخی چگونه‌کثیف و نامطلوب شده است و قاب وآینه بردیوارهای پرنقش آن میخکوب‌کرده‌اند ! پیرزن متعبدی که به زیارت آمده و بـه ضریح چوبی چسبیده بود از این مکالمه مطلبی دیگر فهم‌کرد . گفت آن شمایل مولا و قنبر را که پیش روی شما به دیوار کوبیده‌اند بچه‌ها دست مالی می‌کنند و به آن بی‌حرمتی می‌شود . باید آن را بالاتر کوبید .

عالمی خوش داشت . در بحر عشق خود غوطه‌ور بود . با خلوص نیت به زیارت‌آمده بود . سخنانی که میان من و دوستم گذشت به‌گوش او آنطور رسیده که مطلوبش بود .

❁ از نقشهٔ چند ورقی ایران‌که سازمان نقشه برداری‌کل‌کشور دو سه‌سال قبل تهیه کرده است قطعه‌های مربوط به یزد را همراه دارم وگاهی به‌آنها می‌نگرم. این چند اشتباه را اصلاح می‌کنم تامگر برای چاپ دیگر به‌کارآید :

ابرند آباد نزدیك یزد را الوندآباد نوشته‌اند. رباط انجیره برسرراه طبس‌را انجیر-آوند نوشته‌اند. البته انجیرآوند (=انجیلاوند)هم داریم و درهمین نقشه ضبط‌هم شده‌است. شمش (راه‌کرمان) را شمس و زارچ را زارج قیدکرده‌اند .

❁ از دو آسیاب متروك موسوم به کوشك نو و وزیر دیدن کردم . هردو مزبله دانی شده است . این دوآسیاب با آب قنات می‌گردیده است . چون قنوات درعمق سی‌چهل‌متری

و بیشتر می‌گذرد تنورهٔ آسیاب و دستگاه سایش گندم را برای دست رس داشتن به آب درقعر زمین درست کرده‌اند . بدین منظور نقب مانندی بطور کج و راست درزمین حفر شده است و ازین راه تاریك و پیچ واپیچ انسان و حیوان به آسیاب می‌رسیده‌اند . برای روشن ساختن راه هرچند به‌چند متر میله‌هایی چاهوار کنده‌اند .

این دوآسیاب به مراتب از آسیاهای بادی هلند دیدنی‌ترست. اگرسازمان جلب سیاحان یکی از آنها را شسته رفته‌کند و چراغ برق درآن بکشد یکی از بهترین دیدنگاههای شهر یزد خواهد بود . هرخارجی به ذوق و شوق بدین نقب و دخمه خواهد آمد تـا گوشه‌ای از تمدن گذشتهٔ مردم سخت‌کوش یزد را ببیند . همین زوایـای عجیب است‌که درخشانی گذشتهٔ تمدن ایرانی را مجسم می‌کند ، بی‌هیچ ننگی .

فراموش نکنم‌که آسیاب اشکذر را هم‌که از لحاظ عظمت وزیبائی ساختمان بسیاردیدنی است معرفی‌کنم . این‌آسیاب هم متروك شده است و باید سازمان ملی حفاظت آثار باستانی و جلب سیاحان از انهدام آن پیش‌گیری‌کنند .

❀ حلقه وکوبه جای خودرا به «زنگ اخبار» و « اف اف » داده است . اما هنوز در کوچه‌های‌قدیمی یزد درهای قرن گذشته دیده می‌شودکه دارای حلقه وکوبه‌های منقش و کنده کاری شده وگل میخهای هنرمندانه است . یکی از بهترین آنهاکه مورخ سال۱۲۶۸هجری (یعنی صد وبیست سال قبل) است بردرخانهٔ‌آقـای محمود مشروطه نصب است. محمود مشروط سالهاست‌که نمایندهٔ وزارت فرهنگ و هنر و آثار باستانی دریزدست ومردی‌است‌خدمتگزار و خدمتگر .

عکس چند حلقه وکوبه را که نقش ونگار داشت برداشته‌ام و حق آن است‌که تحقیق و مطالعهٔ منفرد دقیقی درمورد آنها از طرف موزهٔ مردمشناسی آغاز شود .

❀ بادگیر هم از آثاری است‌که دیگر درست نخواهد شد . آنچه هم موجودست رو به فنا می‌رود . طبعاً «کولر» ارج و آزمایش‌ارزانتروآسان‌تر همان‌کار را می‌کند. ولی باید بادگیرهای موجود بطورحتم نگاهبانی شود .

هرروزکه می‌گذرد خانه‌ای رامی‌کوبند ونوسازی می‌کنندویك‌بادگیرازمیان‌می‌رود. اگر حال به همین منوال بگذرد پس‌ازچند سال«قیافهٔ» یزدبکلی‌دگرگون‌خواهدشد . زیبائی خاص یزد از فراز بامها و ازگذرگاه کوچه‌های دراز و دیوارهـای بلند و دربندها وجود همین بادگیرهاست . بی‌جهت‌نبودکه جلال آل احمد نام سفرنامهٔ یزدش راشهربادگیرها گذارد.

❀ دریزد چند خانهٔ قدیمی اعیانی بسیار زیبا و پرکار و سراسر هنرباقی است . این چند خانه را باید خرید و حفظ‌کرد . اگریکی ازآنها را موزه‌کنندکاری است بسیار بجا . خانهٔ ملك‌التجار خود موزه‌ای است . این خانه دربازار واقع است. از دالانی دراز می‌گذرد، یعنی‌کوچه‌ای سرپوشیده . واقع بودن خانه دربازار با این‌کوچهٔ تنگ و باریك خودگویای خصوصیتی محلی است . درهای اطاقها هم بسیار پرکار و زیباست .

ازخانه‌های دیگر، یکی‌خریداری‌آقای مودت است و وقف برخانقاه نعمةاللهی،دیگر

خانهٔ عربها ، دیگرخانهٔ لاریها ، دیگرخانهٔ شفیع پور ، دیگر ....

✿ کتابخانهٔ احداثی آقای سید علی محمد وزیری روحانی شهیر یزد ومحیی دلسوز مسجد جامع که سه هزار و پانصد نسخهٔ خطی و بیست هزارکتاب چاپی دارد به آستان قدس رضوی واگذار شد . حضرت وزیری سالهای دراز بر سرجمع‌آوری این کتب صرف وقت و بذل همت کرد و باشوق وعشق بسیارکتابخانه را منظم ساخت و ارباب خیر رابرآن واداشت تا بنایی خاص کتابخانه درست کردند و چون ترسان بود که درآینده کتابخانه متفرق شود و نگاهبانی نداشته باشدآن‌راباوهمت بلندبه‌موسسه‌ای سپردکه پایداری ودیرپائی آن‌مسلم‌است .

✿ صفائیه آبادی تازه‌ای است درجـوار شهر . درحکم تهران پارس تهران است . «متلی» پاکیزه و آرام دارد و جای آرامش است . دکتر لطفی مترجم قابل‌آثار افلاطون را آنجا دیدم که باهمسرآلمانی خود برای آرمیدن آمده بود و به غذاخوردنی‌باب طبع مشغول بود . پس از خوش وبش گفت هرروزپس ازغذا درحق سازندهٔ این متل دعامی‌کنم . امیدوارم مانندکسانی‌که درساختن مسجد اجر اخروی نصیب می‌برند بانی این‌متل‌هم‌به ثواب برسد .

امالطفی‌یادطبقه‌ای‌نمی‌کردکه پس از ورود به‌شهرهاهنوز درکاروانسراها وباراندازها می‌خوانند . آنها هم درحق سازندگان آن بناها دعای خیر می‌کنند .

✿ چند بنای تـاریخی یزد را سازمان ملی حفاظت آثا باستانی مرمت می‌کند . مـایهٔ خوشوقتی است که همه به همان اسلوب کهنه و صورت قدیمی تعمیر می‌شود .

✿ فراشا آبـادی کوچکی است درشش فـرسنگی شهر یزد و در راه ابرقو . بنائی به نام قدمگاه داردکه ازقرن ششم هجری است . درسنگ محراب آن‌که از نفائس درجه‌اول سنگ‌تراشی است‌کنده شده است‌که این مسجد معروف به مشهد علی بن موسی‌الرضا به امر کرشاسب ابن فرامرز بن علاءالدوله (ازسلسلهٔ‌کاکویه) در۵۱۲ عمارت شد .

بردیوارهای طرف قبلی آن یادگارهایی بسیار ازقرون ششم وهفتم وهشتم دیده‌می‌شود که درزیر گچ مدفون شده است . چون تفصیل‌آن را درجلداول‌یادگارهای یزدبشرح گفته‌ام اینجا تکرار نمی‌کنم . اماآنچه ناگفته مانده است اظهارتشکرازآقای‌غلامعباس‌مصدقی مدیر محترم مدرسهٔ فراشاست‌که درحفاظت‌این یادگارها اهتمامی دائم وازسرصدق‌مبذول‌می‌دارد. کاش یکی از دستگاههای علاقه مند علی‌الخصوص انجمن آثار ملی دستور می‌داد که قاب شیشه برین دیوار پریادگاری هشتصد ساله می‌گذاردند .

✿ درحـوزهٔ یزد چند محل بـه قدمگاه حضرت رضا (ع) مشهورست . یکی همین قدمگاه فراشاست‌که درقدیم به نام مسجد وخانقاه خوانده شده است. دیگرصومعه‌ای است‌داخل مسجد فرط واقع در قسمت قدیم شهر یزد که بـه صومعهٔ حضرت امام رضا شهرت دارد و کتیبه‌ای از عصر صفوی دارد . سه دیگر مسجد قدمگاه است ازمساجد مشهور در شهر یزد. جز اینها بنائی به نام «مشهدك» درخرانق از خاك یزد (راه طبس) هست‌که درقرن ششم به همین نام موسوم بوده است ومن‌کتیبهٔ سنگی‌آن راکه مورخ ۵۹۹ هجری است سابقاًدرمجلهٔ

یغما (دوسال قبل) به‌چاپ رسانیده‌ام . اما نتوانسته‌ام علت تسمیهٔ مشهد برمحل نزول آن حضرت را (به فرض عبور از طریق یزد) درست پیش خود روشن کنم .

✿ سال قبل که در یزد بودم برجرزی از بازارچهٔ کوشك نو کتیبه‌ای از کاشی دیدم که یادگاری بود از تاریخ ایجاد آن بازارچه درقرن نهم‌هجری. امروزکه ازآنجا می گذشتم آن کاشی را ندیدم وجرز را تجدید شده‌دیدم . معلوم‌شدکه شبی آب‌فشاری(= لوله‌کشی)می ترکد و دیوار را می‌خواباند . رندی اجزاء کتیبهٔ کاشی را به خانه می‌برد وبه گفتهٔ خودش به صد تومان می‌فروشد. البته‌موضوع طبق اصول رایج کاربدادگستری برای تعقیب قانونی احاله می‌شود! اگر کاشی رفته است و چندی دیگر درموزه‌های خارج عرضه خواهدشد درعوض پروندهٔ بسیار منظمی هم در عدلیهٔ یزد تشکیل گردیده است .... شادمانم که عکس کتیبه ومطلب آن در کتاب یادگارهای یزدبه چاپ خواهد رسید و دلخوشی من به آن است که به موقع متن کتیبه را در دفتر یادداشت خود نقل کرده‌ام. دیدن این‌واقعه و نظائرش مرا متوجه کرد که بایدهرچه‌زودتر موزهٔ شهر درست شودوهرچه ازین نوع آثار بردنی و گم شدنی هست به‌آنجا نقل شود .

تا وقتی که مردم محل متوجه اهمیت این نوع آثار نباشند بهیچ وجه نمی‌توان مطمئن بودکه سوداگران وشبروان آثارانربایند وبه‌موزه‌های‌خارج نبرند. از جناب‌آقای مهرداد‌پهلبد استدعا می‌شودکه دستور عاجل صادر فرمایند تا بلکه یکی از خانه‌های قدیمی خریداری و به موزهٔ شهر اختصاص داده شود .

✿ هم‌اکنون مقدار زیادی کاشیهای مورخ ۷۰۱ ازمدرسهٔ شهاب‌الدین قاسم طراز که میان مردم به«شاه‌ابوالقاسم» شهرت گرفته‌است درانبار حسینیهٔ آنجا برسرهم‌ریخته وبیم آن‌است که از میان برود . یاباید آنها را درجای مناسبی در مسجد تازه ساز همان حسینیه نصب کرد و یا آنکه همه را به موزه‌ای سپرد .

✿ سابق برین رسم بودکه درآبادیها سردر وپشت‌بام خانه را باکله شاخ دار بزوقوچ کوهی وآهوآرایش می‌دادند. هنوز هم دربیشترآبادیهای جنوب ایران این‌رسم زنده است. از «مه‌آباد» نزدیك اردستان که می گذشتم چشمم بـه دوکله افتاد و این بیت ازرقی هروی به یادم آمد :

هر برج و هـر حصار کـه شاخ گوزن داشت
پنهـان شد از نهیب خـدنگ تـو در حصار

اگرچه دیرینگی این‌سنت بنابرهمین بیت به قرن پنجم می کشد دوام آن میسر نیست. هم حیوانات بیابانی کم شده‌اند و هم « نوسازی » و دگرگونی آبادیها موجب فراموش شدن رسمهای گذشته است .

✿ ازجادهٔ ساوه به‌طهران‌وارد شدم . نزدیك وسفناردتابلویی‌دیدم که برآن‌نوشته‌بود کارخانهٔ وسایل گرمایش وتهویهٔ مطبوع ! چشم دانشکدهٔ ادبیات وفرهنگستان روشن ! حتماً شهرداری پروندهٔ کسب وکار بهمین صورت صادر کرده‌است و ده ادارهٔ دیگرهم همین‌کلمه را استعمال می کنند !

# خاطره‌ها



فرمانده هنگ ماسرگرد مقبلی (مرحوم سرلشکر نصرالله مقبلی) دردانشکدهٔ سوار نظام معروف فرانسوی (Saumur) تعلیم یافته بود و سوارکاری چالاك بود و مخصوصاً چوگان را خوب بازی می‌کرد . اخلاقاً نیز مردی سلیم ومؤدب بود وهمیشه افسران وگروهبانان را از کتك وبدزبانی به سربازان منع می‌نمود .

به خاطردارم روزی پس ازمراسم شامگاه که می‌خواستیم با اتوبوس شکسته‌بستهٔ هنگ، از سلطنت آباد به شهر برویم ، مادر و دختری به شکایت نزد فرماندهٔ هنگ آمدند معلوم شد که شکایت ازکریم بك بودکه لدی‌الورود به‌خانه (بیشترگروهبان‌ها دررستم‌آباد خانه‌داشتند) آن دورا ـ که زن و مادر زن او بودند ـ زیرمشت ولگد می‌گرفت وسیاه وکبودشان می‌کرد. مرحوم مقبلی کریم بك را احضارکرد و با متانت و درعین حال صلابت به وی اخطارکردکه اگر بار دیگر دست روی زن و مادر زن بلندکند یك ماه زندانی خواهد شد .

کریم بك، هم چنان‌که درپیش گفتم ، مردی بی‌ادب‌وگستاخ بود ولی ازفرمانده هنگ خیلی حساب می‌برد . پس با ادای احترام نظامی عرض‌کرد : « اطاعت میشه »

هفته‌ای از این ماجرا نگذشته بودکه باز هنگام سوار شدن افسران به اتوبوس کذائی سروکلهٔ مادر و دختر پیدا شد . مرحوم مقبلی با نگرانی از آنها پرسید : « مگه بازم می‌زندتون ؟!. »

دختر یعنی زن‌کریم ، باچشم اشکبار گفت :

ـ خیرقربان دیگه کتك نمی‌زند .

ـ خوب ، پس حرفتون چیه ؟

ـ اومدیم عرض‌کنیم امربفرمائین همون‌کتکمون بزنه .

مرحوم مقبلی هاج و واج ماندکه مگر این مادرودختر دیوانه شده‌اند . پس باشگفتی تمام پرسید :

ـ کتکتون بزنه ؟!. پس چرا آمدین شکایت ؟!.

در این جا مادرزن به نطق درآمد :

ـ قربان، کتك نمی‌زنه ، امابلاهائی به سرمون میاره که صدرحمت به‌کتك !.. اولندش امرکرده که تاوارد خونه شد همهٔ اهل خونه هرکاری‌که داریم ، از رخت شوری تا آشپزی و جارو پارو ، هرکاری دستمون هست بذاریم زمین ، دم درصف بکشیم ، من‌که به قول خودش «ارشد» خونه هستم فرمون «خبردار» بدم و«دست بالا» گزارش عرض‌کنیم‌که مثلا «خونه‌کاملا

نظافت شده ، ظرف‌ها و رخت‌هـا همه شسته شده ، ناهـار هم آب دوغ خیار داریم اون وقت شروع می‌کنه به بازدید وضع خونه . خدا نکنه یه پوش‌کبریت توباغچه ، یا یه پرکاه آشغال توخونه پیداشه! اون وقت به من‌وکبراحکم می‌کنه هرکدوم گوشهٔ حیاط وایسیم ، اون‌آفتابه روسردست بلندکنه. من پیره زن هم طشت رختشوری . یه پامونو اززمین بلندکنیم ویه‌ساعت تموم به این ریخت وایسیم .

هرچی میگیم مرد، خدا دیوانتونکنه، این چه بلاهائیه‌که سر مابدبختا میاری ؟ میگه این بلا نیست این تنبیه «التفاتی» جناب سرگرده . بـه خودش گفتیم ما به همون تنبیه سابق حاضریم ، «التفاتی» نخواستیم . به خدامن دیگه بسکی «خبردار» گفتم گلوم پاره‌شده، بسکی «دست بالا» سلام نظامی دادم ازکت افتادم . مارا گرفته به مشق نظامی ، من پیره زن‌که سر هفتاد سالگی به «چپ چپ» و «عقب‌گرد» یاد نمی‌گیرم . بازهمون‌کتك سابق‌که یه عمر بهش عادت‌کردیم»

مرحوم مقبلی و همگی ما ، درعین این‌که دلمان برای آن مادر ودخترکباب شده‌بود از خنده نیزبی‌تاب شده بودیم خاصه‌که پیره زن به قول عوام « تو دهن‌گرمی داشت و خوش می‌نالید ! »

مرحوم مقبلی به افسرکشیك دستورداد‌که‌کریم بك را افسارکنند وپای آخور ببندندو تمام شب را به آن حال درطویله سرکند تافردا حسابش را برسد .

خلاصه آن‌که فرمانده هنگ‌باتنبیهات «التفافی» شدید وغلیظ‌کریم بك راملتفت ساخت که زن و فرزند برده و اسیر مرد نیستند و باید با آنها رفتاری انسانی داشت .

آخرآن وقت‌ها خانه‌های انصاف و شوراهای داوری وقانون حمایت خانواده نداشتیم.

www.KetabFarsi.com

## نسیم حجاز

سرود رفته باز آید که ناید — نسیمی ازحجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری — دگر دانای راز آید که‌ناید

علامه‌اقبال‌لاهوری

**دکتر مهدی غروی**
معاون رایزنی فرهنگی شاهنشاهی درهند

# حمیده بانو بیگم همسر همایون پادشاه و نواده احمد ژنده پیل

**قطبی که به قطبین فلك داشت پیام**
**شیران هوس را به ادب کرده لجام**
**از بیشهٔ دل هژبر سرمست خرام**
**دریا کش عشق زنده‌فیل احمد جام**

**نقل از ص۲۱ اکبر نامه درباره حمیده‌بانو**

حمید، بانو بیگم با لقب«مریم‌مکانی» ازمعروفترین‌زنان منسوب به‌خاندان بابری‌هنداست وی‌همان‌کسی است‌که باهمایون پادشاه به‌ایران‌آمد ومدتی‌قریب به یك‌سال همراه باشوهرش درپناه شاه‌طهماسب بسربردو باشاهزاده سلطان خواهر مقتدر وکاردان شاه‌طهماسب دوست‌شد. نام‌حمیده‌بانو باساختن مقبره معروف همایون در دهلی ، در تاریخ هند اسلامی جاودان شد.

بابریان هندنسبت به‌احمد ژنده‌پیل ، شیخ‌جام ارادت فوق‌العاده داشتند، واین ارادت البته شامل حال جامی شاعر معروف عصر طلائی گورکانیان هرات نیز میباشد ، اهل ادب می‌دانندکه جامی ازتربت‌جام‌زادگاه شیخ برنخاسته بلکه نیایش ازاصفهان به خراسان آمده ودر خرجرد جام‌که شهرك دیگری ازخراسان بوده‌است اقامت‌گزیده وازلحاظ زمان نیزدر حدود چهارقرن پس‌ازعارف ژنده‌پیل می‌زیسته است اماآنچه مسلم است اینست‌که این هر دو بزرگوارکه به دوجام خراسان منسوب بوده‌اند مورداحترام خاندان تیمورقرار داشته‌اند و عزت و احترام جامی درهرات ازهرشاعری درهرعصری ازتاریخ بیشتربوده است و تصویر قلمی‌وی راکه هنرمند نامی‌هرات بهزادکشیده بود بابر باخود به هندآورد. بابر درتوزوك بابری نیز نام جامی را باعزت واحترام ذکرکرده‌است.

بابر هنگامی‌که بسیار جوان بود، بمناسبت فوت سلطان‌حسین بایقرا به خراسان‌رفت و در خراسان بامظاهر فرهنگ وتمدن ایرانی عصر گورکانیان ایران آشنائی بیشتر حاصل کرد ودرهمین سفربودکه بادختری ازسادات‌جام بنام ماهم‌بیگم ازدواج کرد این دختر از نوادگان احمدژنده‌پیل‌بود. پس‌ازاین‌ازدواج بابر به‌پیروزیهای فراوان‌نایل‌گشت. نخستین فرزند وی‌ازین بانوهمایون بودکه ولیعهد بابرشد وبابرفرمان دادکه پس ازآن وی را بابر پادشاه خطاب‌کنند درحالی‌که تااین تاریخ وی‌را میرزابابر می‌خواندند بابرنسبت به‌این‌زن بااحترام فوق‌العاده رفتار می‌کرد وفتوحات هندرا مرهون صدق‌وصفا وانتساب‌وی به‌خاندان نبوت وشیخ‌جام می‌دانست وپس‌ازفتوحات بسیارویرا به هندخواند وهنگام ورودش به دهلی،

پیاده باستقبال وی شتافت وهمینکه به وی‌رسید نگذاشت ازاسب پیاده شود و همچنان درکنار اسبش پیاده روان شد .

همایون بااینکه مانند هرشاهزاده جوانی، خیلی‌زود ازدواج کرده‌بود. فرزند پسرکه بتواند ولیعهدوی باشد نداشت وبدون شك همایون در پی‌فرصت بودکه با دختری از خاندان شیخ‌جام عروسی کند و درنتیجه‌فرزندش مانند خود وی‌ازجانب مادر نظرکرده باشد. گلبدن خواهر همایون ودوست حمیده‌بانوکه جالب‌ترین کتاب درباره همایون را بنام همایون نامه نوشته است می‌نویسدکه همایون پیش از تولد اکبر به خواب دیدکه عزیزی سر تا پا لباس سبز پوشیده به‌وی می‌گویدکه خداوند بتو فرزندی خواهد دادکه نامش را باید جلال‌الدین اکبربمانی بگذاری وهنگامی‌که همایون در خواب می‌پرسدکه اسم شریف شما چیست جواب می‌شنود . ژنده فیل‌احمدجام .

ازدواج همایون باحمیده بانوبسادگی تمام در دوران تبعید و سرگردانی همایون در نواحی سغد صورت گرفت . حمیده‌همراه بابرادرش خواجه معظم دراردوی فراریان ازهندو زنان خاندان‌سلطنتی‌که به سرکردگی‌هندال برادرهمایون درین‌ناحیه به‌همایون ملحق‌شدند بسرمی‌برد. هنگامی‌که همایون برای بازدید زنان خاندان بابری ازین اردو بازدیدمی‌کرد حمیده را دید وپسندید وبااینکه حمیده و هندال هردو بااین ازدواج مخالف بودند وهندال برادرکوچك همایون (ازمادر دیگر) می‌خواست خود حمیده رابگیرد، بامجاهدت و کمك دلدار مادرهندال (مادرهمایون، ماهم‌بگوم درین‌سفر همراه همایون نبود) این‌ازدواج عملی شد وهمانطورکه همایون می‌خواست نخستین فرزندوی‌اکبربودکه در سختترین ایام زندگی همایون زاده شد وبه وضع معجزه‌آسائی ازچنگال عموهایش رهائی یافت.

تولد اکبرهنگامی‌صورت‌گرفت که‌دشمنان‌داخلی‌وخارجی‌همایون‌ازهرسوی‌رازیرفشار قرارداده بودند، اماهمایون ازتمام این‌بلاها وگرفتاری‌ها بسلامت جست وشایدهمین‌تصادفات سبب شدکه اکبرکه مادرخودش ومادرپدرش هردوازخاندان شیخ‌جام بودند در خود احساس تفوق روحانی‌کند وبه پایه‌گذاری دین‌الهی بپردازد .

متأسفانه رساندن نسب حمیده‌بانو وماهم‌بیگم به شیخ‌جام امکان پذیر نیست ولی آنچه مسلم‌است اینست‌که هردونفر ازنواده‌های شیخ‌جام بوده‌اند.

نخستین برخورد همایون باحمیده‌بانو را گلبدن در کتاب خود بخوبی مجسم ساخته همایون دربرخورد باحمیده می‌پرسد . (این چه‌کس است؟ گفتندکه دختر میربابا دوست و خواجه معظم روبروی حضرت ایستاده‌بود گفتند این‌پسر بماخویش می‌شود حمیده‌بانوبیگم‌را گفتندکه آنهم‌خویش ماست) بدیهی‌است مقصود همایون نسبتی‌است‌که میان ماهم‌بیگم مادرش وحمیده وجود داشته‌که هردوازخاندان شیخ‌جام بوده‌اند .

پدرحمیده بادونام‌مختلف‌خوانده شده‌است. میربابادوست‌وشیخ علی‌اکبر. جامی نویسندهٔ کتاب تحقیقی وجامع زندگی وعصرهمایون میربابا دوست وشیخ علی‌اکبر را یك‌نفر می‌داند معتقداست‌که میربابادوست فقط می‌تواند لقب باشد، لقب شیخ‌علی‌اکبر ــ در تذکرةالواقعات جوهرنیز شرح ملاقات همایون وحمیده بانوآورده شده درجواب سوال همایون که می‌پرسید

این دختر کیست ، شاید دلدار جواب می‌دهد : از نواده‌های شیخ احمد ژنده‌پیل دختر شیخ علی‌اکبر که معلم میرزا هندال است .

خواجه معظم برادر کوچك‌حمیده‌بانو بوده وحمیده‌را ماه‌چیچم یعنی ماه مادر که‌مفهوم آن‌خواهر بزرگ بوده‌است می‌خوانده ، نظام‌الدین احمدوجوهر هردونفر معظم‌را پسرشیخ علی‌اکبر می‌دانند ودرکتب‌خود ویرا خال‌اکبر ذکرکرده‌اند، مآثر الامرا ویرا برادرتنی حمیده می‌داند درحالیکه ابوالفضل دراکبرنامه ویرا برادر بطنی حمیده‌می‌داند.

نام شیخ علی‌اکبر هیچ‌جاجز هنگام ذکرحمیده دیده نشده اما نام میربابا دوست زیاد آورده شده وبایرنیز درخاطرات خود (بایرنامه) آنراذکرکرده‌است .

شیخ‌علی‌اکبر یامیربابادوست معلم یامربی هندال بوده‌است، صاحب‌تذکرةالواقعات از قول دلدار خطاب به همایون، هنگام معرفی حمیده می‌نویسد :

«پدرایشان درسه کلمه جهت تبرك وتیمن بامیرزا هندال سبق فرمودند ازآن‌جهت‌باما همرا اند .»

بااینکه ماهم بیگم وحمیده‌بانو هردواز نوادگان شیخ‌احمدجام بوده‌اند نمی‌دانیم که این‌دو بانوی ایرانی جزین چه‌نسبتی باهم داشته‌اند، گلبدن درین مورد ساکت است ، قدر مسلم‌اینست‌که عده نوادگان شیخ‌جام در دربار اکبر از شماره انگشتان دست بیشتر بوده از جمله خود اکبر .

حمیده درسن چهارده سالگی در ناحیه پات‌سند عروسی‌کرد (تابستان ۱۰۴۱) توقف همایون درسند یکسال شد زیرا نمی‌دانست چه بکند و به‌کجا برود، سرانجام چون ازطرف حکام‌سند نیز تهدید شد، عازم افغانستان گردید دراواخرسال ۱۰۴۲ درناحیهٔ عمرکوت اکبر بدنیاآمد، هنوزکودك‌خردسال یکساله نشده بودکه همایون وحمیده‌که غافلگیرشده بودند ، ویرا رهاکرده عازم ایران شدند . در سیستان و خراسان بدستور شاه طهماسب ازهمایون و حمیده به بهترین‌وجهی پذیرائی‌شد، درسیستان حکمران‌برای اینکه‌حمیده تنها نباشد دستور دادکه زن ومادرزنش همیشه درخدمت وی‌باشند .

همایون باتشریفات واحترامات فوق‌العاده به‌هرات رفت، در تربت‌جام برای زیارت قبر شیخ توقف‌کرد ودرمشهد ازبارگاه امام‌هشتم زیارت بعمل‌آورد ودرجمادی سال ۹۵۱ در چمن‌سلطانیه بخدمت شاه‌رسید .

درقزوین شاه‌به بهترین‌وجه ازیشان‌پذیرائی‌کرد وبخصوص شاهزاده سلطانم‌خواهرشاه باحمیده‌بسیارگرم‌گرفت. حمیده خاطرات خودرا ازسفر ایران برای گلبدن نقل‌کرده ووی آنها رادرکتاب خودآورده‌است، ازجمله می‌نویسدکه روزی شاهزاده درخارج ازشهرقزوین مجلس مهمانی مفصلی ترتیب داد. درین‌مجلس‌خواهرشاه از حمیده درباره بزرگی و آبادی هندسؤال می‌کند، امادرین‌مورد عمهٔ وی‌که سمت بزرگی‌درخانواده‌صفوی‌داشت بوی به‌تندی پاسخ‌می‌دهدکه این‌چه سؤالی‌است،هند ازهرلحاظ ازایران بزرگتراست اگرایران دودانگ باشد هند چهاردانك است. بدیهی است این‌پاسخ را ازلحاظ مهمان‌نوازی وفروتنی درمقابل مهمان‌که ایرانیان بدان معروف‌اند می‌دهدکه مبادا حمیده ازین پرسش ملول شود.

حمیده درباز گشت به‌ایران هنگامی که به‌سبزوار رسید دختری پیداکرد و ناچارشد که ازهمایون جداشود ومدتی درخراسان بماند .

دراواخرسال۱۵۴۵م حمیده فرزندش‌اکبررا که سه‌چهارساله بود دید. در دوران‌دوم سلطنت همایون ملکه وی حمیده‌بانوصاحب قدرت ونفوذ فوق‌العاده‌بود وپس‌ازمرگ همایون نیز دربار امپراتور اکبرحمیده بانوی‌اول خاندان بابری‌بود وهنگامی که سلیم فرزنداکبر (جانشین وی بنام جهانگیر) قیام کرده شکست خورد با وساطت حمیده و گلبدن مورد عفو قرارگرفت.

چادر حمیده وگلبدن درجوارچادراکبر برافراشته می‌شدوهردو بیك نسبت ازهدایای اکبر بهره‌مندمی‌شدندو بقول‌ابوالفضل‌غذای‌افطاراکبراز‌آشپزخانهٔ‌حمیده می‌رسید حمیده‌بانو درسن ۷۷ سالگی فوت‌کرد درحالی که ۶۴سال ازتاریخ عروسی‌وی می گذشت وفقط۱۴سال ازآن را با همایون زندگی‌کرده بود، بدن حمیده را با عزت واحترام درکنار قبرشوهرش درآرامگاه محل وی در دهلی به خاك سپردند .

برای تهیه این مختصر ازین‌کتابها استفاده شده‌است .


۱ ــ بابرنامه یاخاطرات بابرکه خود بابربه ترکی جغتائی نوشت و عبدالرحیم‌خان خانان درسال۹۹۸ به فارسی‌ترجمه‌کرد نسخه‌خطی‌کتابخانه مو ٠ ملی دهلی

۲ ــ تذکرة الواقعات جوهر ( آفتابه‌چی همایون ) که همراه همایون به‌ایران آمد نسخه خطی‌کتابخانهٔ خدابخش پتنا

۳ ــ همایون‌نامه ، گلبدن خواهر همایون ــ نسخه منحصربفرد موزهٔ بریتانیا ـ چاپ لندن ۱۹۰۲

۴ ــ اکبرنامه ، ابوالفضل چاپ هند، ج اول.

۵ ــ عصر و زندگی همایون، ایشواری پراساد، چاپ الله‌آباد هند.


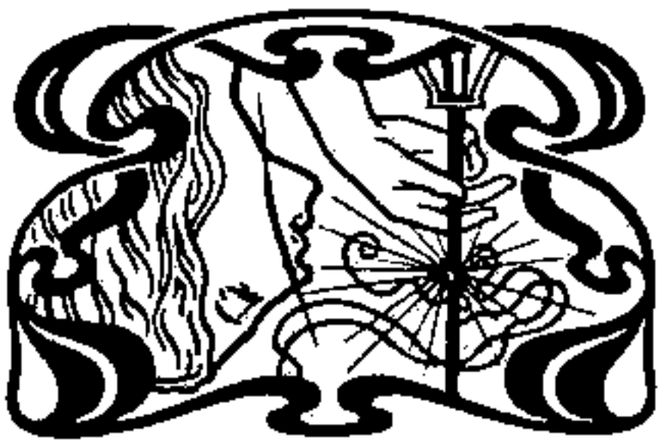

# مکاتبهٔ ادبی

**ازحبیب یغمائی (طهران) ـ**

**به استاد محمود فرخ (مشهد)**

اوستادا ، فرخـا ، دانشورا ، کهتر نـوازا

خود نمی‌دانم خبر زین بنده داری یا نداری

آمدی طهران و این بیمـار نـابینا ندیدی

گوئیا پروای این بیمـار نـا بینا نداری

منتظر بـودم مگر یادم کنی ؛ امـا نکردی

از تـو امید محبت داشتم ؛ امـا نداری

پیش‌ازاین بابندهٔ دیرین، وفایت بود ومهری

آن وفا و مهر دیرین را چرا حالا نداری ؟

گر به زعمت بنده یغمائی گنه دارم ؛ ندانم

لطف پیشین را چرا با نامهٔ یغما نداری ؟

تا تو ازیغما بریدی می‌نکوهند اهـل دانش

کز چه از استاد فرخ ، چامه‌ای شیوا نداری

گفت پیغمبر که باشد شکر نعمت بذل نعمت

خود مگرازفیض یزدان طبع گوهرزانداری؟

دُر بدریا در، به‌چنگ اندر فتد جویندگانرا

درگه بخشش توهم طبعی کم از دریا نداری

شکرباری را بجای آور که دراین‌عصر،باری

در میـان اوستادان ادب همتـا نداری

خویشتن‌داری،خردمندی، نجیبی، بردباری،

راه‌کژ طبعان نپوئی ، خوی نـازیبا نداری

ثروت دنیا به چشمت در نیاید ، از مناعت
همچو یغمـائی نظر برجیفهٔ دنیا نداری !
زحمت هر روزهٔ تنظیم و تصحیح مجله
خرج چاپ و کاغذ و صحافی اعـلا نداری
تا پشیزی واستانی از گروه بد حسابان
شرمسارازخط نباشی، خواری ازامضانداری
از پی دون همتان زین کو بدان کو در نتازی
چشم‌زی اینجا ندوزی،گوش‌زی آنجانداری
یاری از نامردم بی آبرو هرگز نجـوئی
منت ازنا لایق بـالا نشین اصلا نداری
التفات ومکرمت ازحضرت اشرف نخواهی
انتظـار مرحمت از حضرت والا نداری
در بهشتی مشهد پاك رضا مسند نشینی
روی ازآن درگه نتابی، چشم بردرها نداری
انجمن سازند و گرد آیند یاران در وثاقت
تـا نپندارنـد طبعی انجمـن آرا نداری
محفلی با وجد وسورت باشد ارساغر نباشد
گلشنی بارنگ و بو داری وگر صهبا نداری

***

باری ای استاد یادی کن ز من تا زنده هستم
گرچه می‌دانم زمرگ چون‌منی پروا نداری!

## از استاد محمود فرخ (مشهد)
## به حبیب یغمائی (طهران)

ای حبیب این چامهٔ کانشاد فرمودی بنامم :
در بیان وصف آن من قـدرت انشا ندارم !
آنچه در هرسبك اشعار از تودیدم یا شنیدم
هیچ در خاطر بغیر از رتبهٔ اعـلا ندارم !
در سرودن اوستادی در نوشتن بی‌همالی ،
در نظر یکتن که گویم باشدت همتا ندارم !
دوستداران سخن‌های دری در این گواهی :
همدلی دارند با من ، کار با اعدا ندارم !
گفته‌ام در هیچ دوری شاعران پارسی گو ،
درگمان (درعده افزون‌تر ز دورما) ندارم!
شاعران خوب قصدم بود و دریك‌شعرآنها
گاهی «اما» گر بود در شعر تو اما ندارم !

***

بود اخوانیه‌ای آنچامه نیش و نوش باهم ،
شاکرم ازنوشش ازنیشش‌گله اصلاندارم!
آنچه از الطاف خود دربارهٔ فرخ شمردی
جز بشیوائیش آمنا و صد قنا ندارم !
وآنچه ازاخلاص‌من درحق‌خورانکار کردی
ـ بایدم تکذیب اما جـرئت آنـرا ندارم !
میخورم‌سوگند کت‌ازجان‌وازدل‌دوست‌دارم
جز تشکر ازتو من ای حضرت آقاندارم!
من که دراین‌عمربی‌حاصل برای‌خود ذخیره
غیر الطاف گروهی مردم دانا ندارم !
باعث الطاف بسیاری از آنان خود تو بودی
من ز اقرار حقیقت هیچگه پـروا ندارم !

قاصرم اما مقصر : هیچگه بالله نبودم،
وز قصور خویشتن انکار یا حاشا ندارم!
آمدم طهران، ولیکن دور از کوی تو بودم ،
چون بجز اقصای شمران من کنون مأوا ندارم!
خواستم آیم بکویت لیك با این دردنقرس،
دیدم ازبهر صعود پله‌هایت پا ندارم !
رنج سرما خوردگی ازیکطرف نقرس زسوئی
ناتوانم کرده بود آنسان که گفتی (نا) ندارم!
هم پس ازدیدار گرمت دیدم ارتا کسی نیابم
درخیابان طاقت بیتوته با سرما ندارم !
شعر، گفتی ازچه نفرستادمت آخرچه سازم؟
شعر باب درج درمهنامهٔ یغما ندارم !
عمر اگرباقی است دراسفار دیگرمحفلت را:
درك خواهم کرد وجائی خوشتر ازآنجاندارم!

***

درجواب گوهر افشانیت گفتم «احمدا»ئی !
ای برادرمن که چون توطبع گوهرزا ندارم!
در بهای دُر و گوهر ناسره نقدم چه ارزد ؟
در قبال معجزت هـم شعر سحرآسا ندارم ،

***

از نداریهای من کردی ردیف اندر چکامه !
بنده‌هم گفتم ندارم ! بازهم صدها ندارم!...

از : ا ـ هنری
O, Henry
ترجمه : بتول سعیدی

# قلب‌ها و صلیب‌ها

**بالدی وودز** و دوستش برای نوشیدن چند گیلاس مشروب وارد میخانه‌ای شدند . بالدی از آن اشخاصی بود که هروقت هوس میخوارگی می‌کرد بهرطریقی بود آن را بدست می‌آورد . دوستش چون دریافته بود که بالدی در آن لحظه بـه مشروب احتیاج دارد او را به نوشیدن آن مهمان کرده بود و این کار نهایت محبت ولطف دربارهٔ بالدی بود . بالدی‌وقتی که سومین گیلاس را نوشید رو به دوستش کرد و گفت :

برای شنیدن شرح نگرانیهاو ناراحتی‌های‌تو آماده‌ام. شایدبتوانم برای درمان دردهای تو چاره جوئی کنم .

و بعد از چند دقیقه باصدائی قاطع و رسا گفت : اگر من بجای تو بودم ، امیر بودم.

**وب ویگر** درحالی که کلاهش راعقب می‌زد وبا انگشتان موهای طلائیش را آشفته‌ترمی‌کرد گیلاسش را بلندکرد و نوشید وگفت : شرط ازدواج بادختر امیری این نیست که حتماً شوهر او به امیری رسد .

بالدی گفت : نه ، تو باید فرمانروا شوی . حالا فقط شوهر امیرزاده‌ای ، چه فایده که مردی بادختر امیر ازدواج بکند ، زنش فرمانروا بشود ولی فقط وظیفه شوهر این باشد که اورا درمجالس وضیافتها همراهی کند وتنها افتخارش این که پدر فرمانروای آینده است بنظر من این کار درستی نیست . بله ، وب تو فقط شوهر او هستی . من اگر بجای تو بودم این وضع وقاعده را تغییر می‌دادم وخود زمام امور را دردست می‌گرفتم .

وب نگاهی به اوانداخت وگفت :

بالدی من و تو ازکودکی گاو چران بوده‌ایم . وکسی جز تـو از چگونگی زندگی روزگار گذشته من و خانواده من خبر ندارد . تو در دام پروری **ناپولیتو** کار می‌کردی‌و من هنگامی که باسانتا **مکالیستر** ازدواج کردم سرکارگر بودم . اماحالا چه‌کاره‌ام ؟هیچ ؟ بالدی سرش را تکان داد وگفت : وقتی که مکالیستر پیر صاحب گلهٔ بزرگی درمشرق تکزاس بودکار و بار تو هم روبراه بود . یادم می‌آید که معاون و مشاورش بودی . دستورات تو مثل اوامر او بی‌چون و چرا اجرا می‌شد .

وب گفت : درست است ، چنین بود . اما همین که فهمید که من شیفتهٔ سانتا شده‌ام مرا ازمؤسسهٔ دام پروری بیرون‌کرد . بعد ازمرگش هم مردم سانتا راجای اوبه امیری برگزیدند من اکنون کارهای دامپروری اورا انجام می‌دهم ؛ همین وبس ! ولی همهٔ کارها بـه فرمان و دلخواه اوست . من حتی بـدون اجازه سانتا حق خرید و فروش یك گوسفند را هم ندارم . سانتا امیر وهمه‌کاره است و من هیچ‌کاره !

بالدی وودز دومرتبه گفت : وب ، من اگر بجای تو بودم ، امیر بودم . گرچه عقیدهٔ من برای مردم این ناحیه عجیب است ، ولی من معتقدم که شوهرامیرزاده باید همان قدرت و نفوذ راکه او دارد دارا باشد . در ناپولیتو کسی به حرف تو اهمیت نمی‌دهد . این درست است که خانم ویگر زنی جذاب و ظریف و زیبا است ولی آخر مرد رئیس خانواده است پس باید صاحب قدرت باشد.

وب باصورت آفتاب سوخته ، موهای آشفته و چشمانی نگران بـه شاگرد مدرسه‌ای شبیه بود که دربرابر حریفی قرار گرفته باشد و فرصت و نیروی ابراز عقیده نداشته باشد . پس از لحظه‌ای گفت :

من به مؤسسه دامپروری می‌روم (درصورتی که ازسیمایش پیدا بود که دروغ می گوید) چون فردا صبح باید گله‌ای از گوسفندان را به **سان آنتونیو** بفرستم .

بالدی گفت : من هم تا **دری لیك** با تو می‌آیم .

هردو براسب خود سوار و از آن شهر کوچك بیرون شدند و تقریباً ده میل راه را با سکوت طی کردند . هنگامی که به دری لیك رسیدند برای خداحافظی ایستادند . وب دنباله صحبت گذشته راگرفت و گفت :

بالدی ، آن روزهائی راکه مکالیستر زنده بودبخاطرمی‌آوری ؟ به‌یادت هست‌هنگامی با خبر شدکه من شیفته ومفتون دخترش شده‌ام مرا ازدامپروری اخراج وتهدید کردکه اگر به آنجا بازگردم مرا خواهدکشت . به یاد می‌آوری که سانتا بـرای دیدن من چه حیله‌ای بکار می‌برد ؟ علامت رمز بین من و او قلبی بودکه صلیبی برمیان آن نقش بود .

بالدی گفت : بله ! خوب بـه یاد می‌آورم ، تمام گاوچران‌هـای ناپولیتو ناحیه آن علامت را می‌شناختند و می‌دانستند که رمزی است میان تو و او . ما بارها آن علامت را روی اشیاء گوناگونی ازقبیل روزنامه‌ها ، قوطی‌های غذامی‌دیدیم . حتی یك مرتبه آن علامت را پشت پیراهن آشپزی که مکالیستر اورا برای انجام کاری از دامپروری بیرون فرستاده بود دیدیم .

وب گفت : بله ، پدر سانتا به اوگفته بودکه نباید بامن روبرو و همزبان شود یامکاتبه داشته باشد . هر وقت که سانتا مشتاق دیدن من بود علامت رمز را روی چیزهائی که ممکن بود ببینم می‌کشید و من به مجرد دیدن آن به حوالی دامپروری می‌رفتم و او را می‌دیدم .

بالدی گفت : همه این موضوع رامی‌دانستند ولی کسی چیزی نمی گفت . چون‌خواهان کامیابی و شادمانی توبودند . هنگامی که اسب تند پوی تو چالاك بطرف دامپروری‌می‌شتافت درمی‌یافتم که تو آن علامت را دیده‌ای و بدیدن دلدارت می‌روی .

وب گفت : آخرین مرتبه که سانتا مرا احضارکرد فوری براسب جستم و باشتاب‌خود را به میعادگاه رساندم . اما سانتا درآن جا نبود . ناچاربه خانه‌اش رفتم . برحسب تصادف مکالیستر مرا دید و گفت :

چرا به اینجا آمده‌ای ؟ بنظرم از جان خود سیرشده‌ای ؟ . . . . اما نه حالا تو را نمی‌کشم . حتی تصمیم داشتم کسی را بفرستم و تورا به اینجا بخوانم . چون سانتا می‌خواهد تورا ببیند . حالا زود به‌آن اطاق برو و او را ببین ، بعد نزد من بیا باتوکاردارم .

سانتا باحالی نزار دربستر افتاده بود . به دیدن من لبخندی زد و دستم را دردستش گرفت . با لباسهای خیس و آلوده به‌گل کنار بسترش نشستم . بعد از آنکه مدتی مشتاقانه به چشمانم نظردوخت گفت :

وب ، ساعتهای متمادی منتظرت بودم . می‌دانستم که بالاخره خواهی آمد . علامت را دیدی ؟

گفتم : آری ؟

آهی کشید و گفت : آن علامت محرمانهٔ ماست . قلب‌ها وصلیب‌ها ! دوست داشتن ورنج بردن ! ، (وب به هیجان آمده بود وچنان می‌نمود که آن صحنه را مجسم می‌دید .).

وب به‌گفتن ادامه داد : دکتر **موس‌گرد** آنجا بود . سانتا بعداز ساعتی به خواب آرامی فرو رفت . دکتر دست به پیشانی‌اش گذاشت گفت :

حضور شما دربهبود او خیلی مؤثر بود . اما بهتر است چند ساعتی اورا تنهابگذارید که بخوابد . فردا صبح بکلی بهبود می‌یابد. از اطاق بیرون آمدم . مکالیستر درست‌درهمان نقطه‌ای که هنگام ورود اورا دیده بودم ایستاده بود پیش رفتم و گفتم :

حالا در اختیار شما هستم . وقت زیادی دارید میتوانید دست بکار شوید مطمئن باشید که هیچگونه اسلحه‌ای باخود ندارم . مکالیستر پیر خندید و گفت :

کشتن زبده ترین سرکارگر در شرق تگزاس کار شایسته‌ای نیست . گمان نمی‌کنم که بتوانم فردی به لیاقت و کاردانی توبه چنگ آورم ، ترا در خانواده‌ام راه نمی‌دهم ، اما از وجودت درناپولیتو استفاده خواهم‌کرد . حالا خسته هستی برواطاق بالا و بخواب ، فردابا هم صحبت خواهیم‌کرد .

صحبت وب که به اینجا رسید بالدی دستش رابرای خداحافظی جلو آورد وبایکدیگر دست دادند .

ـ خداحافظ بالدی ، خوشوقتم از اینکه تورا دیدم .

و باگفتن این جمله از دوستش جدا شد ولی هنوز اندکی پیش ترنرفته بودکه بالدی اسبش را نگه داشت و فریاد زد :

وب ، من اگر به جای توبودم امیربودم .

* * *

صبح روز بعد خانم ویگر و شوهرش درحیاط ایستاده و بتماشای گلها مشغول بودند . سانتا گرچه حرکاتی‌ظریف‌وزنانه‌داشت . اما ازبسیاری جهات به پدرش‌شباهت‌داشت. زنی‌بود مصمم و با اراده ، مغرور و جاه طلب ، خود رای ومستبد ، وچون از نوجوانی بعنوان منشی دردستگاه حکومت پدرش‌کارکرده بود و درکارها ورزیده شده بود معمولا تمام‌کارها زیر نظر او انجام می‌گرفت . فقط مواظبت ازگله را بعهدهٔ شوهرش گذاشته بودکه البته دراین‌کارهم غیرمستقیم نظارت می‌کرد . آن روز **بدتر نر** که به فرمان وب آماده شده بـود گله‌ای از گوسفندان رابه سان آنتونیو ببرد اسبش را از اصطبل بیرون آورد وبرای‌کسب اجازه وارد حیاط شد . خانم ویگر پرسید :

گله رابه‌کجا می‌برید ؟ مطابق معمول به **باربر** ؟

وب بلافاصله جواب داد : نه ، گله را به **زی مرمن و سن بیت** می‌برد چون من قبلا دربارهٔ فروش آن صحبت کرده‌ام .

بدترنر عازم حرکت شد . سانتا فریاد زد : کجا می‌روید ؟ صبر کنید ! ... و به‌تندی بشوهرش نگریست و گفت: وب، مقصودت چیست ؟ من حاضر به‌انجام این معامله نیستم . چون قراردادی پنج‌ساله با باربر بسته‌ام و نمی‌توانم معاهده را بهم بزنم . نه، گله را باید به‌باربر بفرستم.

بدترنر که سررا بزیر افکنده بود بعد از چند لحظه سربلند کرد و آنهارا نگریست . سانتا گفت : بدترنر . ضمناً به باربر بگوئید که ماه آینده گوسفند بیشتری خواهیم فرستاد.

بدترنر مردد به وب نگریست .

وب گفت ، گله را به . . . . .

سانتا حرفش را قطع کرد گفت : دیگر درباره این موضوع صحبت نکنیم . بدترنر منتظر چه هستید ؟

بدترنر گفت : منتظرچیزی نیستم . ولی همانطورمردد ایستاده بود . چون دلش‌راضی نمی‌شد که برخلاف میل دوستش کاری انجام دهد . وب باعصبانیت کلاهش را از سربرداشت و فریاد زد :

فهمیدی چه گفت ؟ او فرمانده است و من فرمانبر ، و هرچه می گوید بی‌چون و چرا باید اجرا کنم !

سانتا گفت : وب ، امروز تورا چه می‌شود ؟

وب گفت : من بازیچهٔ توشده‌ام . بیش از این هم نباید انتظار داشته باشم . قبل ازآن که باتو ازدواج کنم یك انسان بودم ، انسانی کامل و با اراده . حالا چه هستم ؛ موجودی که مایهٔ ریشخند گاو چران‌های این ناحیه است . اما بتو بگویم که از این به بعد تصمیم گرفته‌ام انسانی کامل و صاحب اراده بشوم ، نه بازیچه و دلقك تو !

ــ وب عاقل باش ؛ بازیچه دلقك یعنی چه ؟ چون بکارهای حکومت بیشتر مسلط هستم به این امور رسیدگی میکنم و توهم ازگله مواظبت می کنی برای اینکه بهتر ازمن می‌توانی این‌کار را انجام بدهی .

ــ نمی‌خواهم که همهٔ عمر فرمانبردار تو باشم . دلم می‌خواهد خودم فرمانروا باشم . بسیار خوب ، حالا که چنین است من می‌روم خودت ازگله مواظبت کن . چند گوسفند در **هندو** هست دستور بده هرچه زودتر آنها رابه اینجا بیاورند چون حیوانات وحشی‌تاکنون سه رأس ازآنها را دریده‌اند .

بعد به سرعت بدرون خانه رفت ، لوازمی راکه برای یك مسافرت طولانی لازم بود برداشت ، برترك اسب بست و سوار شد . هیچ گونه ناراحتی درسیمایش دیده نمی‌شد . برق عجیبی درچشمانش می‌درخشید . سانتا بارنگی پریده وتنی لرزان و چشمانی مضطرب بطرف او رفت . گردن اسبش راگرفت و بانومیدی گفت :

وب ، واقعاً میخواهی مرا ترك کنی ؟

ــ اراده کرده‌ام که دومرتبه یك انسان‌کامل بشوم .

سانتا بالحنی سرد و بی‌تفاوت و باغرور خاص خود گفت :

امیدوارم موفق باشی و بطرف خانه برگشت .

وب ویگر مستقیم بجانب جنوب شرقی رهسپارشد، اورفت . مردم ناپولیتو ازاواطلاعی نداشتند . روزها ، هفته‌ها ، ماهها سپری شد . امـا وب ویگر برنگشت . روزی مردی بنام **بارتول مو** نزدیك دامپروری ناپولیتو از اسب پیاده شد . ظهر بود ، سانتا اورا به ناهار دعوت‌کرد . مرد هنگام غذا خوردن گفت :

خانم ویگر ، مردی را دامپروری **سکو** دیدم که نام فامیلش ویگر بود ، وب ویگر . سرکارگر دامپروری سکو است . مردی است بلند قامت باموهای طلائی ، فکور وکم حرف. آیا با شما نسبتی دارد ؟

ـ آری ، شوهر من است . شانس بزرگی بـه دامپروری سکو **روی**کرده چون آقای ویگر از بهترین سرکارگران درشرق است .

* * *

کارها به خوبی در ناپولیتو پیشرفت می‌کرد . از سالهاپیش روی نـوعی گوسفندکه از انگلستان آورده بودندآزمایش شده بود ونژاد اصلاح شده‌ای بوجودآمده بود . این‌موضوع جلب توجه سایردامپروریها راکرده بود . روزی پسرکی‌گاوچران به ناپولیتو آمد ونامه‌ای به این مضمون به ملکه داد :

خانم‌ویگر : دامپروری ناپولیتو

رئیس دامپروری سکو به‌من‌دستور داده است‌که صدرأس ازگوسفندان شمارا که ازنژاد اصلاح شده هستند خریداری نمایم. اگرمایل به انجام این معامله هستید لطفاًصد رأس‌گوسفند توسط حامل این نامه بفرستید بمحض رسیدن آن‌ها به محلل قیمت پرداخت خواهد شد .

وب ویگر . سرکارگر دامپروری سکو

معامله معامله است چه بامردم معمولی چه با دختر مغرور و مستبد امیری . همان شب سانتا دستور داد صد رأس‌گوسفند را به نزدیك دامپروری آوردندکه صبح زود برای حرکت آماده باشند . ولی آیا آن شب‌که سکوت و آرامش همه جا را فراگرفته بود و تمام اهـالی ناپولیتو درخواب راحت بودند ، سانتای مغرور درتنهائی به تلخی نمی‌گریست ؟ نامه وب‌را روی قلبش نگذارده بود ؟ آیا نامی راکه ماهها براثرخودخواهی وغرور برلب نیاورده بود چندین مرتبه با اشتیاق تکرار نمی‌کرد ؟ آیا بدون توجه نامه اورا مثل نامه‌های دیگر روی میزکارش انداخته بود ؟کسی نمیداند . معمولاکسی بکنه افکار اشخاصی خودپسند وخودخواه چون سانتا آسان پی‌نمی‌برد . اما این موضوع مسلم شدکه پاسی ازشب گذشته سانتا بآرامی و احتیاط از خانه بیرون آمد . لباسی تیره پوشیده بود . چند دقیقه زیردرختی ایستاد . ماه درآسمان بالا آمده بود ونور افشانی می‌کرد . پرنده‌ای زمزمه‌کنان جفت خود را می‌طلبید فضا از بوی‌گلها آکنده بود . سانتا چون مطمئن شدکه‌کسی او را نمی‌بیند به طرف جنوب شرقی روکرد و سه بوسهٔ پیاپی بآن سمت فرستاد . بعد بآهستگی به اطاقکی‌که در آن حدود بود رفت . در آن اطاقك فقط میتوان حدس زد . روشنائی سرخ آتشی دیده می‌شد و صدائی به‌گوش می‌رسید . مثل اینکه خدای عشق (کیوپید) تیرهائی می‌ساخت‌که بسوی قلب‌هاپرتاب کند. سانتادرحالی‌که دریك دست ظرفی پرازآتش داشت و دردست دیگرشیئی‌که درآن‌آتش

گداخته و سرخ شده بود از اطاقك بیرون آمد . باعجله بطرفی که گوسفندان بودند رفت . گوسفندان پوست قرمز تیره‌ای داشتند . فقط درآن میان گوسفندی بود که پوستی سفید داشت سانتا آن گوسفند را به شیوهٔ گاوچران‌ها گرفت وبرزمین خوابانید ، حیوان به سنگینی افتاد بطرف حیوان دوید اما او دومرتبه بلند شد . دفعه دوم گوسفند را برزمین خوابانید ، حیوان به زمین افتاد وقبل آنکه بتواند برخیزد پاهایش را محکم بهم بست . سپس بطرف آتشی که باخود آورده بود رفت . وسیلهٔ آهنی را از روی آتش برداشت ، خوب سرخ شده بود .وقتی که آهن گداخته باپوست حیوان تماس پیدا کرد فریادی دردناك کشید . اما بزودی این فریاد درسکوت شب محو شد و دومرتبه همه راسکوت فرا گرفت . سانتا بسوی خانه دوید وبه بستر رفت و شروع بگریستن کرد . اوهم زن بود و مثل زنان دیگر دلی سرشار ازمحبت و عاطفه داشت .

روز بعد مرد جوانی که حامل نامه بود باصد رأس گوسفند بطرف سکو حرکت کرد . فاصله بین ناپولیتو وسکو درحدود نودمیل بود ومعمولا این مسافت راشش روزه طی می‌کردند. غروب روزششم گله به سکو رسید . سرکارگر آن را شمرد وتحویل گرفت فردای آن روز مردی چهارنعل به جانب ناپولیتو می‌راند ، بعد ازراه پیمائی زیاد غروب آن روز به ناپولیتو رسید . از اسب پیاده شد و یك راست به خانهٔ فرمانروا رفت. اسبش ازشدت خستگی نفس نفس می‌زد وچشمهایش رابسته بود . حیوان بیچاره دیگر رمقی دربدن نداشت. ولی جای نگرانی نبود چون از آن به بعد در ناپولیتو می‌ماند ، جائی که از او بخوبی مراقبت می کردند و علوفهٔ بهتر وبیشتر به او می‌دادند . چون سوار عزیزی راباخود آورده بود مرد وارد خانه شد . بازوهائی ظریف صمیمانه اورا درآغوش کشید و صدائی لطیف می گفت :

ـ وب ، اوه ، وب !

ـ من اشتباه کردم . ازکار خود متاسفم .

ـ ساکت باش ، آن علامت را دیدی ؟

ـ آری . توسرور وفرمانرواباش ومن دستورات تورامو بمو اجراخواهم کرد . می‌دانم که خیلی در اشتباه بودم .

ـ ساکت باش دیگر سرور و ملکه‌ای وجود ندارد . می‌دانم حالاکه هستم ، من سانتا ویگر همسر و شریك زندگی توام . نه سرورتو . بیا عزیزم ، بیا

سپس او را به اطاقی که تختخواب کوچکی درآنجا بود راهنمائی کرد . بچه‌ای زیباو خوشرو درون آن آرمیده بود و سروصدا می کرد .

ـ دیگرملکه‌ای وجود ندارد ، فرمانروای آینده را به‌بین . درست نگاه کن چشمانش به تو شباهت دارد .

وب خم شد و بدقت کودك را نگریست . صدای پائی بگوش رسید و بدترنر در آستانهٔ درظاهر شد . سؤالی راکه تقریباً یك سال قبل کرده بود تکرار کرد :

ـ روزبخیر ، گله را به باربر ببرم یا . . . . .

در این هنگام چشمش به وب افتاد و ازتعجب بی‌حرکت ایستاد . امیر آینده فریاد می‌زد : (با . . . . با . . . با . . . . به) و دستهایش را تکان می‌داد .

وب ویگر گفت :
بدتر نر ، می‌شنوی چه می گوید ؟ هرچه او دستور می‌دهد اجراخواهیم کرد .

* * *

هنگامی که **کوپن** رئیس دامپروری سکو برای بازدید صد رأس گوسفندی که از ناپولیتو آورده بودند به دامپروری رفت از سرکارگرجدید پرسید :
ویلسن ، علامت اختصاصی دامپروری ناپولیتو چیست ؟
ـ ایکس (x) و بعد ازآن حرف وای (y)
ـ اما چرا این گوسفند سفید پوست علامت دیگری دارد . قلب و صلیب ! این علامت چیست ؟ !

www.KetabFarsi.com


# یغما

مجلهٔ ماهانهٔ ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

**سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار**

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

**بهای اشتراک سالانه درایران:** سی‌تومان ـ تک شماره : سه‌تومان
**درخارج :** سه‌لیره انگلیسی

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

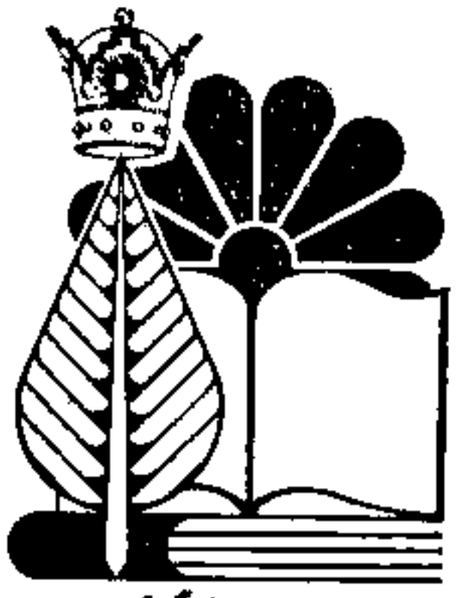

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تفسیر قرآن مجید

**تألیف ابوبکر عتیق سؤرآبادی**

تفسیر قرآن کریم ، تألیف ابوبکر عتیق سؤرآبادی نیشابوری از تفاسیر معتبر و معروف است که در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری تألیف شده ، تاریخ کتابت نسخه‌ای که بنیاد فرهنگ بچاپ رسانده ربیع‌الاخر ۵۲۳ هجری است ، تقریباً پنجاه سال بعد از تألیف .

اصل نسخه‌ای که بنیاد فرهنگ ایران انتشارداده در کتابخانهٔ دیوان‌هند درلندن محفوظ است ودرحدود دوسبع ازهفت سبع است یعنی ناقص است ، اما نسخه دیگر ازاین تفسیر که درسال ۵۸۴ هجری کتابت شده تمام است واین نسخهٔ اخیررا جناب دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه ( بی‌متن قرآن ) دردومجلد بچاپ رسانده که امسال منتشر می‌شود .

این نکته را باید درنظرداشت که مفسرین قرآن مجید درقرون گذشته در انتخاب لغات فارسی برابر کلمات عربی ، احتیاط وتأمل بسیارروا می‌داشته‌اند که کلام خدای‌را به زبانی دیگر چنان بپرورانند که معنی ومفهوم آن اندك تغییری نیابد ، ومعتقد بودند که با تغییر جزئی درمفهوم ومعنی ، مردم بگمراهی درمی‌افتند واین بی‌احتیاطی‌را گناهی عظیم می‌شمردند ، وعظیم هم هست گناهی که بسیاری ازمفسران معاصر بدان گردن می‌نهند.

انتشارمتن اصلی تفسیری قدیم‌را فوایدی است :

ـ ترجمهٔ تحت‌الفظی کلمات قرآن مجید لغات اصیل فارسی‌را از دوران قدیم فرایاد می‌آورد که بکار بردن آنها بوسیلهٔ دانشمندان با صلاحیت زبان وادب فارسی را بی‌نیازی و وسعت می‌بخشد .

ـ رسم‌وروش کتابت‌را درقرون گذشته می‌نماید .

ـ تصحیح کتاب در تطبیق ومقابله ، برای مصححان آسان می‌شود .
ـ زیارت خط دست کاتبان با ایمانی که بند بند انگشتانشان خاک شده است اگر لذت می بخشد موجب عبرت وتهذیب نفس نیز می‌شود .

از بنیاد فرهنگ ایران باید امتنان داشت که این یادگارهای معنوی قوم ایرانی را در معرض مطالعهٔ فرزندان با دانش این قوم قرار می‌دهد که از آن بهره برند و بران نبازند .

بهای کتاب با چاپ افست وکاغذ وصحافی خوب در ۴۳۰ صفحه خشتی پنجاه تومان تعیین شده و بهائی مناسب و ارزان است .

## شاه اسماعیل صفوی

## اسناد ومکاتیب تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی

به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی

## از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

این کتاب متضمن پنجاه نامه اسناد ومکاتیب تاریخی است از شاه اسماعیل صفوی وسلطان سلیم پادشاه عثمانی وبعضی دیگر.

در تدوین تاریخ دقیق ایران، ازمواد مستند و با ارزش، مکاتیبی است که در اصالت آن تردید نمی‌توان کرد. مورخ محقق بی نظر و بی طرف باید در عمق مطالب مطالب ومعانی این گونه آثار غور کند، وباشارات وکنایات توجه فرماید، وبا بی طرفی کامل حقایق را باز نماید و گرچه موافق طبعش نباشد .

مثلا در همین کتاب فتح نامهٔ سلطان سلیم عثمانی پس از جنگ چالدران به پسرش و به حکام اطراف ، ونامهٔ وی به مردم تبریز، وحکم انتصاب احمد پاشا به فرمانفرمائی آن شهر ونظایر این نامه‌ها تأثر آوراست ، امـا نامهٔ شاه اسماعیل پس از شکست چالدران به سلطان سلیم چندان سنجیده وپخته ولطیف است که خواننده تعجب می کند چگونه پادشاهی مغلوب با غرور ومناعت سخن می گوید وبرای حفظ مصالح کشورش ونجات سفیرانش چه لطائفی بکار می برد.

در این کتاب نامه‌هائی به ترکی وعربی نیز هست ومؤلف دانشمند (آقای دکتر عبدالحسین نوائی) بعضی نکات را توضیح فرموده که به دریافت مطالب مدد می‌رساند .

این کتاب چهارصد و بیست صفحه‌ای با چاپ وکاغذ وصحافی اعلی به قیمت ۲۵ تومان است به خوانندگان مجله توصیه می‌شود از تهیهٔ آن غفلت نفرمایند .

* * *

## مجلهٔ «سعدی»

درشهر « حیدرآباد» هندوستان ، شاعران وادیبان آن دیار ، که از بزرگان شعرای قرون پیش یادگارانند ، انجمنی ادبی بنام «بزم سعدی» از دیرباز تشکیل داده‌اند . غزل می‌سازند ومی‌خوانند ، مشاعره می کنند، وکام جان وجهانیان را از لطائف ادب فارسی سعدی

وارشیرین دارند . اخیراً نیزمجله‌ای بنام «سعدی» انتشار داده‌اندکه شمارهٔ اول آن به‌دفتر مجلهٔ یغما رسیده . دراین شماره مقدمه‌ای لطیف وتاریخی است به قلم آقای برق موسوی ، و شرح‌حالی‌از«برهمن» لاهوری ، وخلاصه‌ای از گفته‌ها وخطابه‌های جلسهٔ انجمن، وصفحاتی چند از اشعار اعضاء انجمن به استقبال این بیت:

**گمان مبر که بپایان رسید کارمغان هزار بادهٔ ناخورده‌درر گ تاك‌است.**

بااین‌که صفحات مجله یغمارا گنجایش نیست از نظرهم‌کاری وارادت قلبی به‌استادان بزرگوار آن دیار، ازهرغزل یك بیت انتخاب می‌شود و این خود نمونه‌ای است از نیروی طبع و لطف ذوق آنان :

**دکتر طاهرمسلم رئیس بزم سعدی :**

مشوبه فتح مه ومهر ومشتری قانع تراست زیرنگین‌هرچه زیرافلاك است

**حاج علی کاشانی ـ یزدی :**

مکن توسرکشی وسربه پیش پایش‌نه که تیغ برکمرو تیراو به فتراك است

**فرخ شیرازی استاد ادبیات :**

فضیلت بشر ازمال وجاه‌وحشمت‌نیست که فضل مردم دانا زطینت پاك است

**قدر عریضی :**

شمیم جسم‌گل است از نگاه پوشیده ورق ورق همه پوشاك زیرپوشاك است

**صمصام شیرازی :**

بجز رضای خدا هیچ ما نمی‌خواهیم که گنج وثروت دنیا تمام‌خاشاك‌است

**ابراهیم نعمان فر :**

بنوش باده وباش از غم جهان ایمن که‌زهراثرنکندچون وجودتریاك‌است

**محمود کاشانی :**

مگوکه عاقبت کار آدمی خاك است بفکر توشهٔره شوکه بس خطرناك‌است

**ریورند ریحانی :**

هزار قصهٔ ناگفته در دل است نهان که‌این زمانه برای زبان‌خطرناك‌است

**ذکائی فاروقی :**

شرف‌به‌سفله نبخشد عروج دولت‌وجاه غبار، باد ، نگردد که‌طینتش خاك‌است

**قمر عابدی :**

شفیع روز جزا باشدت شفیع «قمر» زپرسش عمل خیر وشرچرا باك است؟

**نواب مظفرالدین خان صاحب :**

حذرمدار ز چشمان آرزومندان نگاه پاك دلان مثل آینه پاك است

**یاسین علی‌خان «یاسین» :**

فدای‌قاتل‌مستم که گفت‌وخوش‌می گفت — هزار بنده چو«یاسین» به‌بندفتراك‌است

**سیدتراب علی رضوی لطفی :**

به‌جد وجهد رسیدی به مـاهتاب ولی — به‌کنه ذات رسیدن فرون زادراك‌است

**شرر آستانی :**

ازین دوچشم سیه‌بافتم حیات وممات — نگاه تواست گهی زهر وگاه‌تریاك‌است

**سید احمد حسن راشد نقوی :**

مجوی دردل راشدهراس‌گردش‌چرخ — که عیش صاف مقدربه‌حان بی باك‌است

**محمد عثمان عثمان :**

رسید تـابه قمر پای آدم خـاکی — ببین باوج ثریـا کمند ادراك است

**برق موسوی** (مدیر مجله):

کجاست کاوه آهنگر و فریدون کو — که بـاز برسر آزارآل ضحاك است

گذشته از این شاعران که درمسابقه شرکت جسته‌اند قطعاتی از محترمهٔ زبیده‌صدیقی حیرت بدایونی ـ یونس سلیم نائب‌وزیر قانون دولت هند ـ نور محمد نور ـ قمر ساحری ـ شفیق سنجر ـ اکبر حیدرآبادی ـ بانوقاهره سعید ـ عبدالحق بیتاب (کابل)ـ محترمه‌دکتر شریف النساء بیگم ـ نعمان فر ـ حسن طبسی‌رئیس‌الشعرا راچه‌کرن پرشاد بهادرکرن ... در این‌مجلهٔ‌کوچك لطیف بچاپ رسیده‌ونام عده‌ای ازبانوان وآقایان‌که دربزم سعدی حضور می‌یابند نیز یادشده :

آنچه در جمله آفاق مهیا اینجا — مسلم وبرهمن وگبر ونصاری اینجا

توفیق اوستادان محترم انجمن ادبی « بزم سعدی» ، و دوام مجلهٔ « سعدی » را از خداوند تعالی خواستاریم . بهای مجله یك روپیه است از اهل ادب انتظاراست این‌مجله را مشترك شوند وکومك ناچیز خود را از برادران عزیزی‌که چراغ ادبیات فارسی را درآن سرزمین روشن نگاه همی دارند ، دریغ نفرمایند . نشانی :

M Barg Moosavi
C I.B House (253 ) Kachiguda Goods.
Hayderabad A.P. 27. India.

# اعتجاجات و سؤالات و توضیحات

**تبریز ـ هاشم دهقان :**

درضمن مطالعه بوستان به ابیاتی برمی‌خوریم که کلمه «خفت» به صورت ومعنی فعل‌امر به‌کار رفته است :

نگه‌کردشوریده‌ازخواب‌وگفت — مرافتنه خوانی وگوئی مخفت
شتربچه با مادر خویش گفت — پس‌از رفتن‌آخر زمانی‌بخفت

لطفاً معلوم فرمائیدکلمهٔ مذکور فوق از چه ریشهٔ فعلی گرفته شده ؟ ثانیاً آیا شعرای دیگر نیز نظیر آنرا بکاربرده‌اند یا اختصاص به سعدی دارد ؟ ثالثاً صحیح است که امروزهم خفت رابصیغهٔ امربکار بریم یانه ؟ چون ما همیشه «خفت» را درمفهوم سوم شخص ماضی مطلق بکار می‌بریم و بیشتر «بخواب» از مصدر جعلی خوابیدن درمعنی امربکار برده می‌شود.

**پاسخ از دکتر جعفرشعار استاد دانشگاه :**

اغلب فعلهای فارسی دومصدر دارندکه بیشتر آنها برپایهٔ ریشه‌های ماضی و امر است‌از قبیل : گشتن و گردیدن ، سوختن و سوزیدن ، نواختن ونوازیدن ، تافتن و تابیدن ، بستن و بندیدن ، ریختن و ریزیـدن ، آوردن و آوریدن ، سودن و ساییدن ، رستن و رهیدن ، سرودن و سراییدن و جزآن . شواهد بسیاری برای استعمال هردوصورت هست و در اینجا به ذکرچندمثال بسنده می‌کنم:

**نوازید** و مالید وزین برنهاد — بر آن برنشست آن یل نیوزاد
بـه آورد بـا او بسنده نبـود — **بتابید** زو روی وبرگاست زود

فردوسی ، رستم وسهراب

این استعمال خاص شعر نیست تا احیاناً حمل برضرورت شعری شود و درکلام منثورهم فراوان است‌که برای پرهیز از درازی سخن تنها چند مثال زیررا می‌آورم :

اما برادر راه رشد خویش بندید (= بست) وپنداشت‌که ... (تاریخ بیهقی ، ص۹)ـ دندانش برست وبریزید (= بریخت) (گزیده، به‌کوشش ایرج‌افشار، ص۲۱۲)ـاستخوانها دید بریزیده (=ریخته) وپوسیده(قصص‌الانبیای نیشابوری، تصحیح حبیب‌یغمایی، ص۳۵۲). پس ملك قصه‌های مردمان بستدی وهمه پیش بنهادی و یك یك می‌نگریدی (= می‌نگریستی) (سیرالملوك به‌کوشش هیوبرت دارك ، چاپ دوم ، ص۵۷) .

اما مصدر دوم این افعال سماعی است نه قیاسی ، به خلاف نظر بعضی از ادیبان ترك و هند همچون سودی شارح دیوان‌حافظوگلستان سعدی‌که برای‌همهٔ فعلهامصدری مختوم به«یدن»

آورده‌اند مثلاً گفته‌اند : «سازند» از مصدر سازیدن و «بگذری» از مصدر گذریدن و ...

برخی ازفعلها نیز سه مصدر دارند مانند شنودن، وشنیدن وشنفتن ـ فراشتن، فراختن، فرازیدن، و بعضی چهار مصدر مانند خفتن ، خفتیدن خسبیدن. خوابیدن .

«مخفت» در بیتی که پرسیده‌اند « ... مرا فتنه خوانی و گویی مخفت » فعل امر منفی (نهی) است از خفتیدن ، و «نخفت» دربیت دیگر «... پس از رفتن آخرزمانی بخفت» نیز فعل امر است از خفتیدن ، برابر «بخواب» نظامی هم این صورت را به‌کار برده است :

گنبدی کز فنا نگردد پست  تا قیامت برو **بخفتد** مست

آقای دهقان پرسیده‌اندکه استعمال این صورت امروز نیز رواست یا نه . درپاسخ باید توجه‌کردکه درگزیدن واژه‌ها و تعبیرات و استعمالات باید اصل «عدم التباس» هم رعایت شود ، مثلا درقدیم «بتازگی درمعنی مجدداً ، از نو ، به‌کار می‌رفته (نه چنانکه ... باری‌بر رعیت افتد وبتازگی رنجی حاصل شود ـ (سیرالملوك ص۸۴ س۶ـ) فرمود اورا بتازگی‌خلعت پوشانند ـ ( همان‌کتاب ، ص۱۸۶) اما امروز در معنی «اخیراً» به‌کار می‌رود و استعمال‌آن درمعنی قدیم روانیست . درمورد خفتن نیز خفت دومعنی خواهد داشت : خوابیدن و بخواب ازسوی دیگر استعمال صورت مهجور واژه‌ای، دلیل می‌خواهد و دراینجا چنین دلیلی‌نیست.

* * *

**بهرام آراسته ـ ساری :**

« ... یکنفر درساری‌کتابی به نام ( شکوفه‌های ادبیات مازندران ) تألیف‌کرده ، و مطالبی راکه مرحوم آیتی یزدی درصفحه ۱۳ شماره دوم بهمن ۱۳۱۲ نوشته بی‌کم.وکاست به نام خود آورده و سرقت ادبی آشکار را مرتکب شده است ...»

**مجلهٔ یغما ـ** آقای عزیز ... درطهران‌که مرکز رتق وفتق امور است مقالات مجله یغما راگراورمی‌کنند و می‌فروشند ومن بنده زورم به این دزدهانمی‌رسد... شما می‌خواهید از حق مرحوم آیتی دفاع‌کنید ...

* * *

**حبیب صفا ـ دبستان قوام ـ رضائیه :**

رونوشت نامه‌ای راکه به خانم وزیرآموزش وپرورش‌آموزگاران آن ایالت نوشته‌اند فرستاده است که درآن نامه از آقای نبوی مدیرکل آموزش رضائیه تحسین و تجلیل شده‌که از آموزگاران آنجا نه تنها به نامه تشویق می‌فرماید بل پاداش نقدی هم می‌دهد ...

**مجلهٔ یغما ـ** کاش این بنده هم درزمان آموزگاری زیردست چنین رئیسی می‌بودم..

البته خانم وزیر قدرکارمندان باتدبیر را خواهند شناخت .

# وفات سیدمحمد فرزان

سیدپرهیزکاران، علامهٔ دوران‌سیدمحمد فرزان‌روز یکشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۴۹ مطابق ۵ صفر ۱۳۹۰ ساعت ده‌شب درهفتادوشش سالگی ازاین سرای عاریتی رخت به‌جهان‌جاودانی برد. درصفات واخلاق وادب وعلم‌این‌سیدجلیل هیچ نمیتوانم گفت که عبارات وجملات وکلماتی که مبین ومؤثر باشد نمی‌یابم.

فرزان ، درفقه واصول وتفسیر واحادیث اسلامی وادبیات عربی‌وفارسی وتحقیق وانتقاد بی‌مانندبود، یعنی امروزه هرچه بجویند نظیر اورانمی‌یابند . زبان وادبیات فرانسه راخوب می‌دانست وبه‌زبان انگلیسی آشنابود ، هوش و استعداد و نیروی درك وکمال و بلاغت و فصاحت تقریری و تحریری داشت ، دریائی زخار ومواج‌که گوهر های ادب و معرفت را بی‌دریغ و رایگان نثار همگان می‌کرد، وجودمبارکش صاحب نظران را مصداق قدرت الهی بودکه درپیکری نحیف این‌همه عظمت به‌ودیعت باشد .

از مراتب‌عالی فضایل و معارف او بگذریم آنچه او را از همگان ممتاز می‌داشت تقوی ودین داری‌وایمان راسخ اوبود. همواره نمازمی‌گزاردباحضور قلب ، و قرآن می‌خواند باتأمل و دقت . مسلمانی مجتهد و دانا ومؤمن بود بی‌هیچ تظاهر. اوتمام صفاتی‌راداشت‌که برای ائمهٔ دین می‌شمارند ومعنویتی و شخصیتی داشت برتر وبیرون از دیگران .

هیهات ان یأتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لعقیم

***

فرزان عضو وزارت معارف‌بود ، ریاست‌فرهنگ سیستان و بلوچستان و بیرجند راچندی عهده‌داربود، ازآن‌پس‌باعنوان ریاست‌فرهنگ به بندربوشهر تبعیدشد ، دربندر بوشهرسخت بیمار وناتوان‌گشت بیماریی‌که تاپایان حیات

رنجورش داشت. پس‌از یکی‌دوسال توقف درشاهرود به طهرانش‌فراخواندند و اندك اندك به مراتب علم وفضلیت وبزرگواریش آگاهی یافتند و به دانشکدهٔ الهیاتش بردند ، اما مدعیان و خارهای دیوار دانشگاه که مانع از ورود دانشمندان واقعی بدان ساحت هستند مانع شدند که از حقوق استادی بهره‌مند شود .

او در حدود نهصد تومان از صندوق تقاعد می‌گرفت و به مصرف خرید کتاب می‌رساند . خانه نداشت ، به سختی زندگی می‌کرد اما از مناعت و بزرگواری هیچ گاه وازهیچ کس‌شکوه نمی‌کرد. مسکینی‌متوکل،عارفی‌صاحب نظر، وقانعی بردبار بود. زنی‌مقدس بود ومهربان، دختری غمگسار ودامادی با ادب وجود مبارکش را نگاهبانی و تیمار داری می‌کردند .

* ○ *

جناب امیراسدالله‌علم وزیر دربار شاهنشاهی از شاگردان اوست . این شاگرد حق‌شناس درمراسم تدفین وترحیم استادش شخصاً حضوریافت، و مدفن او را درمقبرهٔ شیخ ابوالفتوح رازی که پیوسته به مزار حضرت عبدالعظیم‌است مقرر داشت و درآن مکان مقدس بخاك سپرده شد .

* * *

استاد بزرگوار جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه را در تاریخ وفات فرزان قطعه‌ای است که درمجلس ترحیم خوانده شد .

## هوالحی‌الذی‌لایموت

تاریخ وفات حضرت استاد عالم فاضل جلیل‌نبیل میرسید محمد فرزان افاض‌الله‌علیه شآبیب‌الغفران و اسکنه غرف‌الجنان .

ماه صفر ۱۳۹۰ قمری=فروردین ۱۳۴۹ شمسی

سید فرزان محمد آیت فضل و کمال
کاشنای علم و دین وزجاهلان بیگانه بود
از لب دانش نثار و خامهٔ تحقیق بار
مخزن علم و ادب راگوهر یکدانه بود
درافاضت شمع‌روشن بودوهرجا می‌نشست
در حریمش طالب علم و ادب پروانه بود
در خراب‌آباد این دنیای دون پرور بسی
قدر اوپنهان‌چنان چون‌گنج درویرانه‌بود
از سرای عاریت زی‌دار عقبی کوچ کرد
زانکه در معمورهٔ فردوس صاحب‌خانه‌بود
از سنا تاریخ فوت او طلب‌کردند گفت:
« عالم ناماور و روشندل فرزانه بود»

۱۳۹۰

## وفات شیخ عبدالحسین ابن‌الدین

عالم عارف شیخ‌عبدالحسین ابن‌الدین درهفتهٔ آخر فروردین ۱۳۴۹ در هفتادسالگی‌در گذشت. ابن‌الدین درراديو سخن‌رانی‌های مذهبی‌رامتعهد بود وعضویت وزارت فرهنگ وهنر رانیز داشت. غالباً چهارشنبه‌ها درمدرسهٔ عالی سپهسالارزیارتش نصیب‌می‌افتاد . شیخی بود با وقار و نیك محضر و بادانش . رحمةالله‌علیه .

## مرگ استاد تربتی

محمد جواد تربتی ، استاد فلسفه وادبیات، شاعرآزاده، مردی که دراخلاق وانسانیت‌وفروتنی کم‌مانند بود درگذشت . تربتی ازشاگردان قدیم دارالمعلمین عالی بود . سالهادرپهلوی هم‌روی‌یك نیمکت می‌نشستیم و در مدرسه دارالشفاء روبروی مسجدشاه باهم بودیم. این‌دوستی اندك‌اندك رنگ خانوادگی نیز پیدا کرد ، وگاهی مرا بخانه‌اش می‌خواند(خانهٔ‌پدرش مرحوم شیخ ابوطالب‌پشت مسجد جامع در بازارچهٔ‌حلبی سازها بود). پدرش شیخی محترم بود ، و برادرانش‌هم مردمانی عزیزند .

پس از پایان دورهٔ دارالمعلمین در سال ۱۳۰۵ باهم از مدرسه بیرون شدیم، وباهم‌بخدمت وزارت معارف درآمدیم،آموزگاری ودبیری‌واستادی‌مان نیزهمانند و هم زمان بود . منزل تربتی درشمیران بود وگاهی اتفاق ملاقات می‌افتاد. روزنامه‌ای به نام «پولاد» چندگاهی نوشت‌که مقالات واشعاری‌ازمن بنده نیز درآن درج است ، کتاب‌هائی‌هم تألیف‌کرده‌که مورد استفاده‌است . تآتر «لیلی و مجنون» نیز از تصنیفات اوست. بحمدالله گرفتاری زن وفرزند نداشت . مردی وارسته و آزاده و خنده روی و مؤدب و بسیار بسیار بسیار مهربان وصمیمی بود. اتفاق نیفتادکه درخیابان یك‌دیگررا به‌بینیم و درآغوش یك دیگر فرونشویم. تربتی درسی‌ام فروردین ۱۳۴۹ مطابق ۱۲ صفر ۱۳۹۰ در۶۴ سالگی به سکته مغزی درگذشت .

همه بایـد رویم از پی‌هم  این یکی دیرو ، آن زمانی زود

www.KetabFarsi.com

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان وشیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید

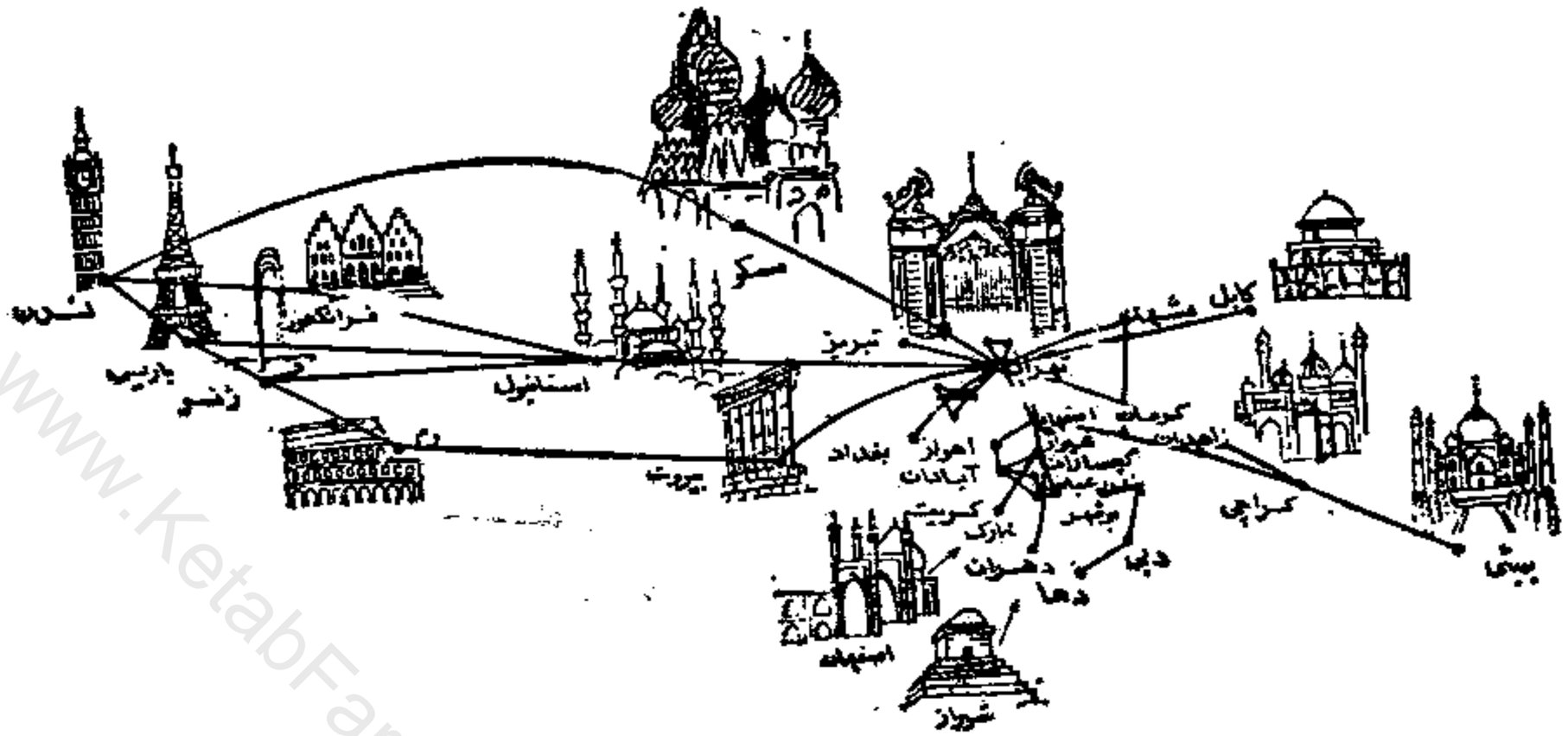


هواپیمائی ملی ایران - ایرلاین

# ۱۲/۳۴
# ساعت پرواز روزانه

## هواپیمائی ملی ایران
## به اروپا

# شرکت سهامی بیمهٔ ملی

خیابان شاهرضا ـ نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیرفنی ۶۰۱۵۶

## همه نوع بیمه

**عمر ـ آتش‌سوزی ـ باربری ـ حوادث ـ اتومبیل وغیره**

## نشانی نمایندگان

**آقای حسن کلباسی : تهران ـ سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰**

**دفتر بیمهٔ پرویزی: تهران ـ خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰ـ۴۹۳۱۴**

**شادی نمایندهٔ بیمه : خیابان فردوسی ـ ساختمان امینی**

**۳۰۴۴۲۶۹ ۳۳۹۴۶**

**اقای مهران شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴**

**مقابل شعبهٔ پست تلفن ۴۹۰۰۴**

| | | |
|---|---|---|
| دفتر بیمهٔ پرویزی | خرمشهر | خیابان فردوسی |
| » » » | شیراز | سرای زند |
| » » » | اهواز | فلکهٔ ۲۴ متری |
| » » » | رشت | خیابان شاه |
| آقای هانری شمعون | تهران | تلفن ۶۲۳۲۷۷ |
| » لطف‌الله کمالی | » | » ۶۱۳۲۳۲ |
| » رستم خردی | » | » ۶۰۲۹۹ |

# مدل جدید

# اپتیما

## در ۵ اندازه کیفی ورومیزی

**اپتیما** : دارای نرده های قابل تعویض ، دسته حرکت طرفراست

**اپتیما** : باپوشش تمام فلزی ، محکم و به رنگ دودی و آبی

**اپتیما** : دارای حروف خوش خط استاندارد کنتینانتال

**اپتیما** : جدول بندی کاملا اتوماتیک و سریع دارد

**اپتیما** : بزبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی و ارمنی



Optima

www.KetabFarsi.com

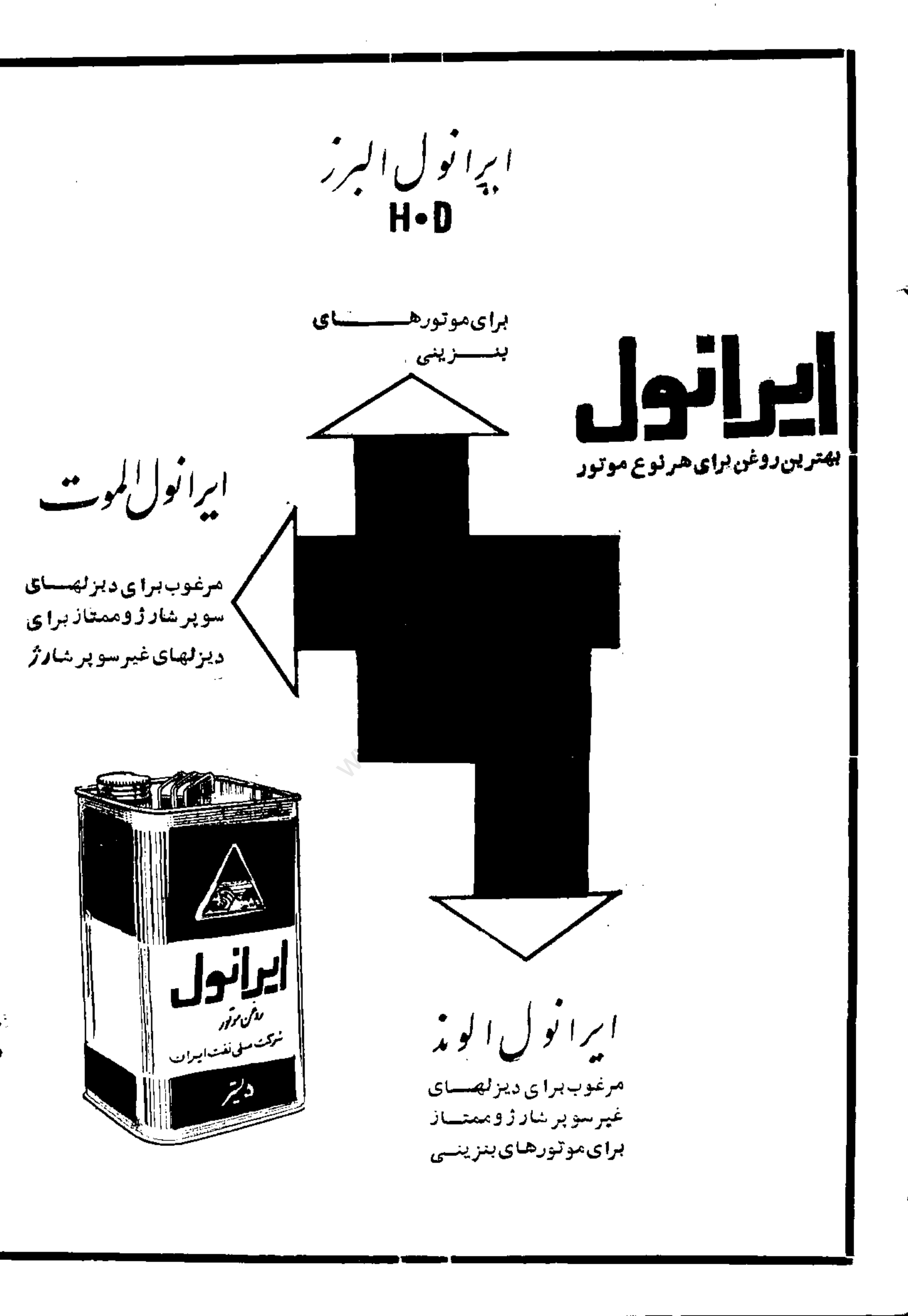
ایرانول البرز
H•D
برای موتورهای
بنزینی
ایرانول
بهترین روغن برای هر نوع موتور
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ
ایرانول
روغن موتور
شرکت ملی نفت ایران
دیستر
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی